ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم

الحمد لله رب العالمین که انشای معجز نمای صوری و معنوی موسوم

شگوفهٔ خسروی

۱۲۸۷

حسب الارشاد حضور فیض گنجور بدار الریاست مصطفی آباد

در مطبع حسینی ملقب به رئیس المطابع جلوهٔ ظهور یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر شاهد معنی جلوه فروش محفل کده ظهور شود و روح حیوانی بقالب الفاظ رود و پردگیان مضامین بعرصهٔ شهود خرامان بیایند و عصمتیان فحاوی فی حجابانه پرده از رخ کشایند و هم کلمه کلیم گردد و لیلای کتابت فهیم و ذهن ارسطو از نیستی بهستی شتابد و فکر فلاطون از دار و گیر دام التقاط

طریق عاشقی صد گره و مجنون است
خواجه شیرازی سه کس بدانست که
آن یار کجاست + انقدر هست که
بانگ جرسی می آید + و نیز از حضرت
در بهارستان گوید ۱۲

رهائی
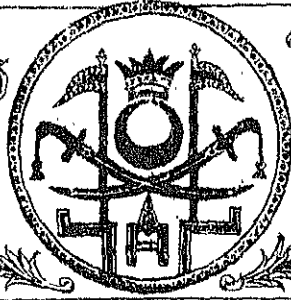
رهائی یابد بی شائبه تصلّف و وان آمده بر دست

حق‌پرست یعنی نگارم صفت ایسان تازه نما بیند

وا زکیف بادهٔ جنلدی نشاتم همرنگ مستان

برقص در آیند که قلم موزون قامتم شاخچه با غنچه

باطور ازلی ست و دوات عنبرین رشحام

دریا کش میستان قدرت لم یزلی من دیباچه جوان

رمرد وحدتم من عالم علل گشته تم فرعون مشربان

بو الفضول را کلک معجز نمایم روکش عصای موسی

و کور سوادان تیره درون را رخشنده اوراق

نثرم چندین ید بیضا داود ناطقه ام با بلبل

سدره هم آهنگ لنگر وقارم با طور سینا هم سنگ

از شور فصاحتم زمخشری بزاویهٔ تجرد معتزل از زور بلاغتم سلی شارستان

بینستی تأمل مشاطهٔ اولین مصرع زلف حوریان را باستعارهٔ مضمون دلربائی

سطورم موزون ساخته و هندوی سرکش خال را از عدم تناسب

صحائف نوخیزم بگوشهٔ تنگنای ذهن انداخته در قیاس فی خیالم

مشائیان گم کرده راه از انوار طبعم اشراقیان روشن نگاه عقل کل

نونیاز دبستان همه دانی من بلبل قدس از تهٔ دل محو ریزه خوانی من

هرچه ارادهٔ قضاست همه در دلم مکنون هرانچه در رای منست همه بصواب

مقرون اگر عکس نکنیم بدریا افتد یخ بندد اگر روانی عبارتم تا افلاک

رفتار قطبینش ببرق و باد پیوندد از اخلاقم بدیهی نظری از اشارتم

نظری بدیهی علم کلام بجنبش زبانم حاصل فن منطق از ناطقه ام کامل

اسرار لوح مبین در سینه ام دفین مذهب سوفسطا بحضورم وهمی بنیست

و تصانیف قسطا در نظرم سخنی باندازهٔ خویش صفیر خامه ام نغمهٔ دلربا

صریر کلکم ترانهٔ نکیسا آب اگر در کاسه ام ریزد شیر گردد خاک اگر بر دامنم افتد اکسیر

قدمی بصحرا زدم + عرصهٔ جهان از گل و لاله مملو گشت + تفی در بحر انداختم
زمین و آسمان از عنبر سارا بو + اشارهٔ ابروی من سوال دل را جواب شافی
نظر لطف من فیض یزدان را دلیل کافی + گوی فلک بخدنگ تفکر بازم
گره انجم بناخن تدبیر گشایم + روغن از الماس برآرم + تخم در سنگ کارم
از زور بازوی سخن بازوی بالغ نظران بسته‌ام + و از شیرین کلامی حرف انکار
در گلوی منکران شکسته + الکن از اعجاز سخنم گویا + احول بر یکتائیم گواه
تحریرم عنبر سواد + تقریرم دولت خداداد + کلامم از خطا مبرا + گفتارم
از نقصان معرا + نثرم سلک گوهر + نظمم لعل احمر + از کلک زر قلم نور میریزد
از قطرهٔ مدادم خورشید میخیزد + من صبح نورم و از فضلم + ظلمت جهل از من گریزان است
من سحاب گوهربار بذلم + عالمی از رشحه‌ام تر زبان + اگر دعوی انا و لا غیری کنم
کرا یارا که زبان خود را بحضورم بیجا افکند + اگر بدار الملک معنی کوس یکتائی نوازم
کرا تاب اینکه رو برویم دم زند اگر بمسند سخن گوییم خاقانم + اگر ناموس اگر خواهیم لایق آنم عرفی

منم آن سحر بیان گزند طبع سلیم	نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم +

۵ شاش حرف انکار در گلوی منکران
شکسته ۱۲ ۶ گو بضم اول و ثانی
بالف کشیده مخفف گواه است بمعنی
شاهد ۱۲ از برهان ۷
زبان را بیجا افگندن
یعنی سخنهای ناشایسته بر زبان آوردن
از اهل زبان بتحقیق پیوسته ۱۲

منم آن مایهٔ فطرت که گر انصاف بود | با وجودم نتوان گفت باندیشه فهیم
منم آن بحر لبالب ز معانی که بود | قطرهٔ آب ز سرشارم سخنم در یتیم
گر بیاد سخنم عود بر آتش بانهند | حشر اموات شود هر طرف از شمیم
از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون | صورت شیشه بر آورد ز لال تسنیم
غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند | گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم
فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز | همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم

سکندر خیالم صاحبقران چار حد شیوا بیانی ست + دارای طبعم اورنگ آرای اقالیم سخندانی + ماهچه علم طوبی پرچم خامهٔ علم ستانم تا سر چرخ بلند برزند کشیده + شهرفه چتر هما آشیان کلک جهانگیرم از فلک شیخ کمان چون نور نگاه در گذشته + عندلیب شوخ زبان ذهنم بریاض عدیم المثالی بلبله صفیر و طنطنه جیوش + افکارم چون انوار اسلام عالمگیر + سروران معنی زمین سر بر خط فرمانم نهاده اند + تهمتنان ناورد گاه قیل و قال بر ضایم تن در داده + پیکر آدم و قالب پاکم از یک آب و گل الا او از جنت بدر شد و من بستانسرای

سخن

۱ مانند ای که دارند چه مانند ...
۲ ... بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون ...
۳ ... شیخ کمان ...
۶
۴ ...
۵ ...
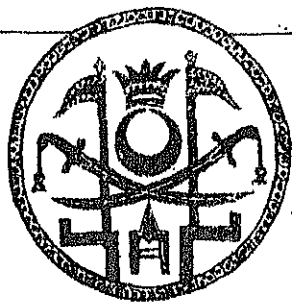
سخن سرائی داخل + هنگام فکرت سرشار قطره از قلم ریخت

کوثر شد + وقت ترصیع معانی شبه از دستم رفت جوهر انور +

از نفیر خوابم نغمه داودی طرز دلربائی آموخته + از خاک پایم صد خورشید

محشر چهره بیفروخته + اگر کور سوادان برمن چشمکی زنند نزنند

و شب پره چشمان بر تفردم خیره نگاهی افکنند نکنند روز روشن

هنگه با جانانه نازک ادای توحید شبا روزی عیاشم از شام هجرانم

چه بیم + هنگه مقری مصحف حمد الهی باشم کور مقری را برمن چه تقدیم

داوری که ستانه دوی محشر خرامان آیات وصفاتش حیرتیان

کن فکان را از غلغل تسبیح و تهلیل بلبل سدره شال چهچه دغدغه البیان

ساخته + و دایه عالم پرور رحمتش اطفال سجاده رخ ریاحین را بالوان

رنگارنگ لام کشیده بگهواره مرصع نقال و نبات در آغوش مرضعه خرم بهار

دشت و مرغزار انداخته + نقطه زبان در نون کام و دهان گذاشته

کلک گوهرنگار قدرت اوست + و مدّ فکر به مخزن اسرار دل کشیده

مجهول کاه ربا باشد ۱۲ از برهان

لام کشیدن عبارت از آنکه عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد و نیل آمیخته بر چهره اطفال خطی کشند بصورت لام تا چشم زخم بدو نرسد

نقال گلاب یعنی است بهترین میوه های زرد و خوشبوی از منتهی الارب

خامهٔ عنبر بار بندرت او در مفروحدتش با ہمہ موجودات چون لفظ و معنی بہم پیچیدہ
و رنگ نیرنگیش با ہمہ کائنات مانند عرض و جوہر بہم چسپیدہ در فیاقی قدرتش اعظم
جہانتاب ذرہ و در وسعت کدہ جلالتش ہفت چتر زمردگون پرہ طغرا

زہی لطف سازندہ آب و خاک | برقص آور سبز طاوس تاک
مقام آفرین حمستان می | ترنم کشای گرہ زار نی
بلندی دہ شیشۂ لعل کار | ہوائی کن ابر یاقوت بار
ہوا خواہ سیراب جوی رحیق | خبر گیر سقای آب عقیق
فسونکار واژونہ بزم سپہر | نگون پر کن ساغر ماہ و مہر
بہر سو روان سازہ ہر خاب می | بیکجا نگہدار طاوس نی
قدح ہای کلبن ز میخانہ اش | عرقہای شبنم ز پیمانہ اش
بصناعی چہرہ حمخانہ ساز | بگلکاری حسن پیمانہ ساز
خدای کہ ساقی و جام آفرید | ز ہر بط بادہ دام آفرید
ز تر دستی او شدہ کل فشان | بمینای گردون جنس کہکشان

زعفران —

زقانون او شیشه موزون شده | می و نغمه لیلی و مجنون شده
چه لاله چه نرگس چه زنبق چه گل | از و کشته پیمانه پرداز ل
بدوشش آسمان خرقه ازبحر داشت | که در وجد او بربزنش گذاشت
نه تنها دو پیمانه رقصد ازو | فلک را به پیمانه رقصد ازو
بیک جرعه فیض او در بها | کند آب مستی حباب جوبها
ازو تاک در باغ فرماندهی | نهال خطاب زمردشهی
مه نو چو از قدرتش یافت جام | کجک زد بفیل سیه مست شام
بمرغان زرین می زر داد | که زرمست باشند چون کیمیا

حبذا شاهنشاهی که از نسیم کلمهٔ معظمهٔ کن طبقات عوالم مختلف الارکان
وقطعات بسایط زمین و آسمان را بریاحین گلگله موجودات وشقایق
نافه شمیم کائنات عطربیز و نورخیز نموده و وجنات حدائق بوارق احدیت را
از نقاب ملل وسحاب علل هویدا ساخته مصداق آیه کریمه وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا
یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ عامهٔ ممکنات و مفردات را بخلعت فاخرهٔ اثنا و تحمید مخلع گردانید

له دو ریحانه یاسمن نرگس و ... ۱۲
بهار ... ۱۲
سه نهال یعنی ... ۱۲
سه وجنات جمع وجنه ... بالای رخ
... ۱۲ از منتخب
آدمی که بلند ... باشد
سه بوارق جمع بارقه یعنی ...
۹
بابان ست ۱۲
سه وان من شیء الا یسبح بحمده ترجمه و نیست هیچ چیز مگر پاکی یاد میکند با ستایش او این آیه در سورهٔ بنی اسرائیل پارهٔ سبحان الذی اسری واقع ست ۱۲
سه اثنا ثنا گفتن از منتهی الارب ۱۲

خصوصاً زمرهٔ صائبهٔ انسان را که حسب فحوای اِنّی جاعلٌ فی الارض
خلیفة طغرا کش پروانچهٔ نظام مهام و اورنگ نشین بارگاه تقدس و
احترام ست بواسطهٔ خرد و رهنما و نطق پرده کشا بر فحول موجودات و
اعاظم محسوسات تفوق و ترجیح کرامت فرموده تا بکشف الرموز آیات
محکمات و رفع استار چگونگی مخلوقات پرداخته در دبستان عبودیت از جای شنی
حمد و تهلیل شکر شکن و رطب اللسان ماند چه بود چندین عجائب و بدایع و شیوع
اینهمه نوادر و صنایع صرف برای اظهار صفات کمالیه و افشای رموز جمالیه بود ست
ورنه سبب متسبب کدام ست و معلول علت را چه نام پس انسان را باید که علت
غائی وجود و پیدائی دریافته طوطی نفس ناطقه را بشکرستان مدحت طرازی حضرت
خداوند حقیقی و مجازی طیار و شائقین خاطر را برحیق ریحانی اذکار جنانی چون نکاه
بدستان جنانی سرشار سازد و هیهات هیهات این چه راز خامیست و این کدام
هرزه درائی از هیچمیرز خطاکار بوالفضول و از ابجد خوان مکتب ظلوم جهول
که در آزمون گاه ازل به آزمایش اول تفاضی خورده از پا افتاد و از عین جادو دانی

به سرای هیولانی عاجزانه رخ نهاد چه بگشاید آری جای که گنجور مخازن اسرار

و حکم یعنی سلطان الرسل و هادی السبل صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مفتاح زبان را

بگشادن پرهٔ قفل تحاشا و انکار به جنبش در آورده با بیچارگان را چه یارا که از گنج

مختوم اوصاف بی انتها و گنج خانهٔ توحید ازل آغاز و ابد انتها گوهر مقصودی

بکف آریم و جوهری لرزه براندام اندیشه را به تنظیم در غرر مدایح ایزد سبحان جلت قدرته

به کار بریم جز اینکه از جور بوالهوسی و بلند پروازی به علی قاپوی عجز و قصور پناهی برده

در پی تسخیر قبهٔ بیت سخن که متفرجا و خدیو خیال هنرمندان و مسقط الراس طبع

نکته سنج نازک پسندان ست جد و جهدی بکار بریم شاید که از نا گستری مصنوع

صانع اشیا از بانم غیرت ده اعجاز مسیحا بل همسر صخرهٔ صما گشته ابوالبشر شال

منهم مسجود سکان عرش و فرش گردیده باشم عزیزین سخن شاهد بیت که خسرو کلاهان

قیصریهٔ فارغبالی به تمنای وصلش فرهادصفت نقد جان شیرین باخته اند

و عنقا شالان قاف آسوده حالی با وج رفیع طلبش پروانه مثال شهپر انداخته

به پشت کمیش شکسته جدان سطور بیخ والم چون علم عباسیان بمرز یکتائی

علم گشته و از سیر آبنیش صنوبران کشیده قامت قلم بساط خوشخرامی خوش قدان

دیلم را همچو آشوب محشر بکسیر نوشته چون دوات مشکین سواد برای خدمت سخن

خاک نشین گردیده ازین رو با چشم سیه مست لیلی همچشمی میبازد و نیزه قلم

از ازل بساط بوسی سخن را پسندیده بالای تخت خدائی بر بخت خویش مینازد

مداد اگر بر کابش نرود به سیه روزی گرفتار شود و کاغذ اگر پا انداز بساطش نشود

یا ساده لوحی همکنار زمرد ریحانی از آن شاخسار رسته که برنگ طوطی محو

تکلم نیست و لعل پیکانی ازین خونخوار است که مثال بلبل سر گرم ترنم خورشید

که از سخن فروغی ندارد سنگ نارسیده است و گل چون از و بهره نداشته گریبان چاک

آنکه ذائقه سخن ندارد زبان نسنجد لال است آنکه در کمال سخنوری نسنجد خواب و خیال پرده پوشیست

چون سر عشق بدلها پنهان نگار خاموشیست باشتاقان اسرار بزبان از فیض وجودش

نشان بی نشانان قرین ثبات از عدم و وجودش فرق مرگ و حیات

جلوه نوش پیرایش منظر مبدء فیاض رونق گری سواد حروفش شب معراج خاتم الانبیا

تازه تر وریحی بیت المعمور عقل بمعاضدت معمار اساسش خارا اساس و شایسته

عریان مضامین به اکسون پوشانی الفاظش عنبر لباس طغرا

شود تا فلک زیر اطلس بدوش — سخن شد بدیبای کن حله پوش

نشد در ازل تا رسیدش کلید — در قفل هستی کشایش ندید

فلک بر سخن گر ندارد مدار — بلوح و قلم گردیش را چکار

سخن نیست چون زیب حلوا رز لف — بخط سیه و رونق از کار زلف

نگه تا بایما سخندان نشد — زبان فهم ابروی خوبان نشد

سخن گر نیارد زچشمان پیام — نظر بازکی میکند جان تمام

سخن داشتی گر خطوط شعاع — نیفتادی از کرسی ارتفاع

زبان کابروی بیان آمده — برای سخن در دهان آمده

توان یافت از روی لوح فراز — که آید سخن مژده را هم بکار

سخن نوبهاری ورق بوستان — قلم ابر باران رحمت فشان

سخن لعل و خاطر بدخشان او — زبان جوهری نطق دکان او

نه هر سوبد لالی استاده گوش — که گرد و خریدار این لعل هوش
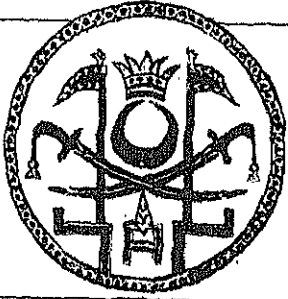
رقم سنج را این بیت بی بدل	کهی در کنارست وگه در بغل
سخن چیست عیسای والا مکان	علو طبیعت بلند آسمان
چو جبریل معنی نماید نزول	رساند با وحی حسن قبول
سخن اصل و حکم قضا فرع او	ز لوح و قلم خضر من زرع او
چو لفظ آزمایان سخندان شوند	بمعنی تلامیذ رحمان شوند

من کج مج زبان که از بد و شعور در چهار سوق علوم نقد راحت بکف عزم خریداری دبستان والای سخن رو به تجسس نهاده بودم و دود شمع و چراغ را خوشتر از بوی مشکناب زلف پیچ و تاب انگاشته بامها و شامها بنان و انامل را بر سطور شبگون فصل و باب و دفتین مهر فروغ کراسه و کتاب بسوده زده لله الحمد که دیوانیان قضا آل معنای کونه ملکه و استعداد بر منشور تمنایم مشغول تحصیل علمی بر بام معقول و ناظورکان قدر نعلین لیلی نارسست بلاغت را از بوسه چینی قیس خشک استخوان کلکم قند مکرر ساختند تفصیل این اجمال اینکه در عنفوان جوانی بعد فراغ از کتب درسیه علمیه فکر نارسایم گاهی از مطالعه مسائل

فلسفیه نردبان ادراک حقایق بر قباب رفیع افلاک زده اوج گیر عیوق و
ثریا گشتی و زمانی برای حل اسرار حدوث و قدم دهری سایه سان
عقب گزین فلاطون و لوقا، دمی نخواندن نیرنجات فتنهٔ صد فسونگری
از غمزهٔ شوخ چشمان طراز و خلخ می ربودی، و زمانی بسیر حرف و حکایت
مانندهٔ مزامیر زبور نوای چکاوک عشق گل و بلبل می سرودی؛ رفته رفته
نونیاز طبعم اولا به کباده کشی انشاگری مشغول فرموده، چون قندیل
تیر مخزن سهام افکار و آلام گردید، و بعد چندی به تحصیل فی الجمله مذاق کمان
بازوشکن هر گونه مطلب نویسی را گوشش تا گوشش قلاج زدن گرفته
همبرین منط ذهن یافه پیمای هرزه درایم مدتی نغمات خارج آهنگ سیر آسا
و رعنا غزال خامه ام چون دل منتظر از طرفی بطرفی میدوید؛ چنانچه با سریع از سینه
مسودات دلنشین و نامه های گوناگون مضامین از سحاب قلم مروارید بار ترواش
پذیرفته، گوشوارهٔ بناگوش سامعین گردید و در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و
هشت از اصرار بعض احباب همگی دفتر پریشان را به مجموعهٔ مدوّن ساخته

۱۵
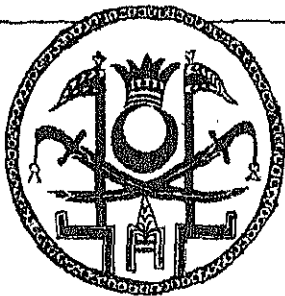
خواسته بودم که چنین شقایق و ریاحین را برشتهٔ خط خوب کلدسته بسته
از گلاب افشانی اشاعت رنگ و بوی دو بالا ارزانی دارم لیکن خواهش
تقدیر باقدام این امر اجازتم نداد یعنی همه نغمات سخن چو پچ جو سخن از نظر
نظارگیان مبهم و اطفال دامن سوار افکارم از اتفاق رهگرای ملک
عدم گشتند تا زمانی دست و بازوی سعی از آستین برآورده جهد سرشار نمودم
اما چون حرف وفا نشانی از انها نیافتم لاجرم بازنگین تالیف و تصنیف را
حوالهٔ حکاک خیال نموده و آنچه بدست آمد آنرا انگشتر سلیمان پنداشته
بتابوت سکینهٔ دل محفوظ داشتم از انجاکه در چنبر شیخ کمند این عیاره
مردم ربا یعنی فلک خونخوار لاجوردی قبا اسفندیار صولتان روئین تن
و برزو طاقتان مرد افکن چون کلافهٔ زال برخویشتن پیچیده اند و
از بست و گشادش از ته دل نالیده از جور بیجایش گلبرگ طری
بستانی بهم آغوشی خار سرکش بیابانی خون جگر خورده و بداغ نهی
بیدادش لالهٔ یاقوت رنگ نعمانی از قطرات شبنم زمستانی دندان بجگر

افسرده + اگر انقلاب نوروز خرسندی بشامم در رسد نیست گزش
بلاخیز خانه خراب اوست + وگر تغیر فسردوین کامگاری به دیماه سوگوار نشست
باشارهٔ ابروی کج و تلخ پر عتاب او + ببلبل و نهار پلارک ماه و سپهر خورشید
بکف با آسودمندان راحت گزین آمادهٔ رزم و جنگ + و شب و روز
تیر و کمان حوادث بدست ظالمانه در پی تاراج نام و ننگ + خیالش از وفا حست
دائما بر مشاجرت مائل افتاده + و ذاتش از قساوت بر فرقت دل ما و دوست
عسرت بیشمار برای عشرتش اندکی + و سراب و شراب در محفل عیشش یکی +
یکی نتیجه خوی بدش اینکه همدران آنا که لب برلب شاهد سخن گذاشته
از کیف صهبای بیخودی برخودمی بالیدم + و نگاه هرزه هرس ابر خ
بلیح رنگان الفاظ و حروف دوخته با هر نورشته قامتی مانند نسیم صبح
از منجنیق حوادث سنگ تفرقه بر حصار جمعیتم زده طره ابواب رنج و
محن بر رویم کشوده + و گو اعجب الفاظ و مضامین را از بر نوبهار کلک
بلبل نوایم به یغما در ربوده + یعنی نواب والا خطاب مستغنی عن المحامد والالقاب

حضرت والدی انار الله برهانه که هنزاره قیصر و دارا همچو غلامانش

در رکاب، و صد کاوس و کسری مثال خادمانش در جناب بودند،

پایهٔ اورنگ عشرت جاویدان را بجلوهٔ نور آگین خود بر سرچهٔ بهشت

فراتر نهادند، از همانوقت برای حمل بار نظم و نسق همه تن دوش کردند،

و همت مردانه را بر انتظام امور ملکیه و ادراک رموز مدنیه مراقب داشته،

گاهی بر بستر راحت سیر نخوابیدم، بلکه در دل شبها به روز خود می نالیدم،

مورچهٔ دلم که برای دعوت سلیمان انشا کری کوه و کمر دویده ذخیرهٔ

معقول استعدادی فراهم کرده بود، دریغا که اجامرهٔ حوادث زمانی

بتاراجش بردند، و پیک رنگ بند طبعم که پیش آهنگی قوافل جد و جهد نموده

همچو هدهد سلیمان از کاروان سخندانی خبری آورده بود، و اویلا که عسساں

هجوم افکار به تختهٔ حسرتش موکشان سپردند، راقم از سردمهری

گردون دست و پا باخته از گرفتن قلمی و تحریر رقمی عاطل و بانجاح

کاری که اکنون بآن سرو کار افتاده از ته دل مایل بودم، و یاد آنزمان

۵ بهینه ...
۳ مراقب یعنی نگهبان ۱۲
۳ دل شب ای نصف شب ۱۲
۴ کوه و کمر دویدن ...

۱۸

که بحری درمعج و آفتابی براوج بود سپنود هم + مدتی همبرین منوال سپری شد

و کونه مهارتی که مساعی نبیله بحصول انجامیده بود همه برباد رفت +

بعد چندی از اصرار دوستان باز نکاغه فراموشکاری از سمه شقاق

زرین چنگ طبیعت برداشته باوجود فقدان فرصت بصیادی

نخچیر مضامین و فحاوی پرداختم + لوحش الله که اکنون ازان گنج

شایگان صرۀ و ازان صدف عمان دُرّۀ + بدست آمد چون بتوفیقات

یزدانی حسب فحوای وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ

اِلَيْهِ سَبِيْلًا درین ایام میمنت آغاز و خجنده فرجام احرام عزیمت حج

وزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفًا و تعظیمًا بر کمر همت چست بسته

خواسته ام که بماه مبارک رمضان همچو ماه و خورشید سیر منازل مقصود شوم

دلم نخواست که محنت شبانه خورو ابشرد آبه تاریک خفا کنون دامن

جیب و دامان صیرفیان سخندانی را از لآلی متلالی لذایذش مملو نسازم

لهذا آنچه اجزای منشآت بدستم بود همه را درین مجموعه شیرازه بسته

19
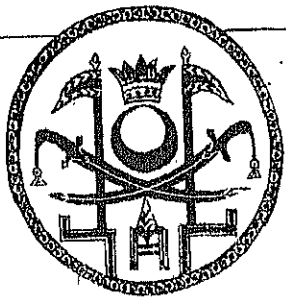
به شکوفهٔ خسروی موسوم ساختم هرچند که پیشگاه تصانیف پیشینیان
سخنان کج و خطوط معوجم را هیچگونه اعتباری نیست و هرزه سرائیم را
بحضور نغمات عندلیب نوایان رونق بازاری نه ظاهر که ذرهٔ دشت و
بر را روبروی کوه چه مقدار و روهینا را بمقابله زرسار اکدام شمار
نگارستان از رنگ بگلشن مینوی کی رسد و کردهٔ بیرنگ بصورت جادو
هر خمیده کمان ابرو نیست و هر خمیده سرو دلجو لیکن از انصاف
بسیار دانان اندک پذیر و از طبع دشخوار پسندان سهولت مشیر امید که
بر عوائق و علل مرقومه ام نگاه سرسری انداخته برین ماحضری آشوب
نگیرند و عذر بیسامانم اگر رقمزدهٔ کلک بیان کردیده بهزار جان و دل
به پذیرند که اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ وَاٰخِرُ
دَعْوٰینَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ ﴿﴾ قاآنی

درین کتاب پریشان نه بینی ار تزیینت هزار شکر که با یکجهان پیشانی	عجب مدار که چون حال من پیشانیست چو تار طرهٔ دلدار عنبر افشانیست

۲۰
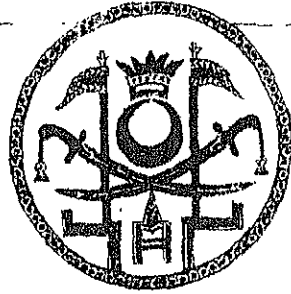
دست و بازو از آستین بر آوردن مشاطهٔ قلم برای نگاربستن شاهدان بیان بتقریب تهنیت جشن صحت جناب غفران مآب حضرت نواب جنت آرامگاه فردوس مکان

حسن افروزی زلیخای ملیح الحسن قلم بهوای یوسف شیرین ادا که یعقوب غنچه باستشمام حلهٔ نوالش از دامن دامن خرمی و شگفتگی خنده ریزد و چهره کشائی عزیز مشکین نقاب خامه بعشق شاهد فرخنده لقاییست که مصر هستی بوزیدن شمال افضالش از گلشن گلشن سبزان بهار بو عشرت خیزد شمیم پیراهن زنقش چون روایح بهار زندگانی نشاط آرا و سواد کنعان عنایتش همچو بیاض صبح نوجوانی دلگشا نظم

عربده آموز نگهای مست — حوصله بخش جگر دل بدست

موذن محراب مناجاتیان — ساقی صهبای خرابا تیان

سلسله بند شکن رشتهٔ تاب — بند گشای دل باریک یاب

باده چکان لب آتش رخان — آب ده خندهٔ گل پاسخان

بتکده آرای بستان بهار — تاب ده معشکن لاله زار

۱؎ خنده ریز بیت است که بعد سیر گرداند
گ یعقوب در پیری نابینا شده بود باز ... بیتش روشنی
زلیخا در وقت احسان شمشیر ...
۲؎ عزیز یعنی ... ولقب ... بادشاه مصر ...
۳؎ شاهد ... آن ... سبزان ...
تثنیه ... سبزو ...

۲۱

صاحب حسن ونیز نام یکی از معشوقان که حضرت در مثنوی آورده ۱۲
۴؎ موذن بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل است یعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده ۱۲
۵؎ گل پاسخان کنایه از معشوقان باشند که جواب از دهان ایشان چون گل مرغوب دلی باشد
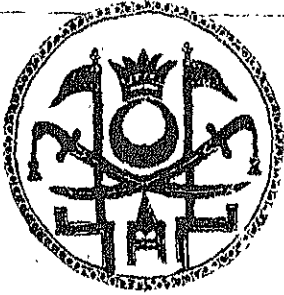
سنجیده نگار لب نطق ازبیان	چشمه شکاف رگ خشک از زبان
من که و این کلک نیایش سرا	چند کشایم سر این نامه را

وکاروان کاروان درود و ثنا بر آن قافله سالار انبیا که از تیغ
معجز بار انگشت مبارکش کفِ ماه درخشان بر رنگ جوزا دو نیم و از مهر و می غلامی
بارگاهش خسرو چرخ دولابی همچو تیره روزان بسیه چاه مغرب مقیم
فود ابر امیش گل چمن + یوسف بوی پیراهن + صلوٰة الله
علیه وعلی آله واصحابه واهلبیته وسلم تسلیماً تسلیما
کثیراً کثیرا اما بعد این چه کلبانگ طرب زای فیروز بهاست
که در سقف مرصع هفت کاخ زمردین پیچیده + و این چه نغمهٔ دل آرای
بهروز بهاست که از سرود فرامیر نقدیر قرع صماخ سامعین دیده +
نسیم بهاری را هوای عجبی در سر افتاده که سنبل کن خواطر دل مردمانرا
چون زلف حوروشان عنبر آگین میسازد + و ابر آذاری را طرفه آبی
بروی کار آمده که ریاض قلوب آشفته حالان را مانند طالع سنبر نجباان

۲۲

بضاعت

نضارت آیین مینماید + بشاشت ناخواسته در مشکوی نهاد ستکاران +
واجابت ناگفته بدعاها دست و گریبان + دامن توبهٔ نصوح زاهدان
چون جیب ماتمیان چاک، و شاهد اقبال خاکنشینان بر تخت جم [illegible]
ضحاک + از مشک افشانی نسیم نوروزی خاک زمین چمن دل جبین مسیحان
ملاء اعلی + و از عنبر بیزی شمال فیروزی غبار عبیر اکلکونهٔ عارض لیلی و سلمی +
چهرهٔ گلبن باغ و بساتین چون روی رعنا صنمان هند و چین طرب خیز +
و طرهٔ طرار سنبل مرغزار شل کاکل مرغوله مویان خلد برین نکهت بیز +
صرصر اندوه و ملال باهتزاز صبای شادمانی بکنج عدم کناره گزین
و سموم درد و محن بهبوب نسائم کامرانی در حجب نیستی عزلت نشین +
نجم درخشندهٔ فرخندگی از افق مرادات نور افشان + و کوکب تابندهٔ بهروزی
از مطلع متمنیات جلوه کنان + مطرب غنچه لب آرزو به نشیط مشغول نغمات
شگفته رویی در فی ازهار دمیدن + و ساقی رند مشرب دختر رز
مصروف همی نزهت و شادابی کشیدن گلستان موجودات از خوش خرامی

۲۳

نگار معطر لباس فارغبالی غیرت گلشن جنان، و عرصهٔ کائنات
از تعطیر ریاحین مطراهای آسوده حالی همسر کشت زعفران، نوا سنجان
عندلیب ترانه روح نغمه را در تن نی در دمیده اند، و سرود سرایان
یکسان نژاد شاهد ترنم را در آغوش کام و دهان کشیده، ساغر جشن
صراحی کردن از کشیدن اقداح فرخی و سرور بنوای نوید جان نواز
در شوخیکدهٔ زمان و زمین غلغله افگن، و قدسی طینتان عرش مسکن
باشامیدن بادهٔ تفریح نامحصور از چرخ برین بدینگونه صلازن
که چه آویزهٔ امانی و آمال از گوهر کدهٔ تقدیر زینت بناگوش ناظرهٔ
خواهش ناکامان گردیده، و چه مرسلهٔ حصول و وصول از گنج خانهٔ
غیب در گلوی جمیلهٔ خاطر افسرده دلان رسیده، که از روزیکه برامشکر
حورلقای ایام از سرود سرائی دوگاه عیش و شادکامی محفل جلوه آئین
امکان آمادهٔ عشوه‌های نوی ست، و از یومی که رقاص نازک ادای نسیم
از دست افشانی بهار افزائی در بزم ارم تزئین گلشن مصروف شادی

۲۴

دلی

دلی بدیدهٔ خیال چنین فرحتی بخواب هم ندیده و خیالی بگوش دل شنیدن

بشارتی بر وی نیز نشنیده، یعنی بزم سراپا عشرت و جشن غسل صحت

والاجنابی که خامهٔ مشکین شمامه از نکهت بیزی تعریفش بر قامت نکوهان

چین ختن ختن خطا میکشد، و دوات عنبرین شحات از ازکجه افشانی

توصیفش کاکل بنفشه مویان چین را دریا دریا سیاه رو میسازد، یگانه

که نظیرش بچشم احول چون شریک باری محال، و مردانه که لازم و ملزوم را

از برش تیغش همچو موجود و معدوم انفصال، بشوق تماشیش دوشیزگان

قصر عدم را سر از دریچهٔ امکان بیرون، و به تقبیل آستانش فلک مقوس پشت را

مثل ابروی مهوشان سرنگون، از اشارهٔ مدبر سیاستش دزد حنا

بطاری دلها در قفس آتشین کف خوبان گرفتار، و به ترویج عدل والایش

ماه نوازش تا به ابروی ستم کیشان انگشت نمای روزگار، نامیهٔ نوازش را

کار ریاحین انجاح بر ریاض دلها دمانیدن، و نسیم جودش را گل غنچهٔ شغل

دعاها بگلزار اجابت شگفانیدن، شب عمر دشمنش را از تیر شمشیر سحر

[illegible]

۲۵

و مجازاً مطلق عمارت بلند را گویند

از این سبب که در صنعت فلک واقع میشود
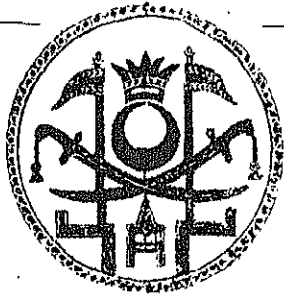
ونخل بلند رمحش را نصرت و فیروزی ثمر + هرچه در خاطر اجل رسد ذوالفقارش را

بر زبان + و هرچه ارادهٔ قضاست از جوهر خنجرش عیان + از نهیب علمش دریا

از گرداب داغ بر دل + و از تمنای دیدارش اعمیِ فطری را بصارت کاحل +

از غنایتش مور را دعوی سلیمانی + و از کرمش قطره را آبروی عمانی +

از شعشعهٔ سنانش قمر سیمین چهر در معدن سپهر چون چشم عشاق بیخواب

و از آوازهٔ عطایش خورشید زرین بدن در کان آسمان مثل دل مشتاق

بیتاب + نسر فلک نیلی از سهم عقاب تیرش بسان زاغ کمان در ناله و زاری

و قمری جان دشمن در هوای سرو نیزه‌اش تا بین طبل مبتلای رنج و بیقراری

از مهر تیغش بدخشان مصاف را بمن یمن لعل لحمی در جیب و دامن + و از حجر

عدلش عذرای زمانه را عدن عدن لآلی صیانت در گوش و گردن +

سیف دشمن شکارش مدشبهٔ بیاض اجل + صمصام آبدارش قاطع رشتهٔ

طول امل + گرد سمندش عارض ماه را عبیر + و حلقهٔ کمندش گاوی گردون را

زنجیر + مهندس وهم شائیان بدریافت عرض بارگاهش قاصر و عنقای

بتحر بروزن تن یعنی بسیار علم

شدن ۱۱۱ از منتخب ۲ نسر فلک نام

کوکبی ست روشن بصورت کرکس

و نسر دو بوده ایزدکی نسر طایر که گویای

و دیگر نسر واقع که گویا نسر وی آید از بالا

از منتخب ۱۲ ۳ سهم بروزن وهم

یعنی ترس و بیم باشد ۱۱۱۲ از برهان ۱۲

۴ لعل لحمی قسمیست از لعل

۵ بسطله مخفف تمام

از بهار عجم
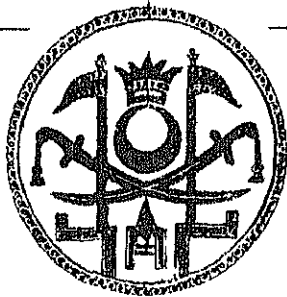
فهم اشراقیان با دراک ارتفاع قصرش از ازل طائر، تو گوئی که شقاق

ماهتاب در رواقش طرح آشیان ریخته، و گوی خورشید قندیل وار

در سقف جواهر نگارش آویخته، عرض جولانگاه براقش زیاده از طول

زمانه، و ارادهٔ راکب مرکب مرصع عنانش را تازیانه، کاهکشان

در تمنای جلوداریش سراپا داغ، و روی زمین از گلکاری نقش سمش

همه تن باغ باغ، در معرکهٔ اقبالش شبدیز دبدبهٔ سکندری سکندری خورده

و از خدام بارگاهش دارا روزگاری بدارا بسر برده، از هیبت سیاستش

باز بهواخواهی صعوه مشغول، و از فطنهٔ کیاستش فلاطون در خم مرکب

خمول، کف همتش ضامن رزق روزگار، و خاک پایش کحل الجواهر

اولو الابصار، خطیب خطبهٔ عظمتش را پایهٔ سپهر چارمین منبر، و کرسی کبریاش

شوکتش از عرش برین برتر، دادرسی که بالای شیرین گل را بجرم گ

فرهاد بلبل را از تیشهٔ محبت بسمل ساخته، منصور وار بر دار شاخ علم، و فرق

نمرود شمع را بقصوری که خلیل پروانه را در آتش حسرت سوخته

از تیغ و و دمه گلگیر قلم کردانیده ابر بهاری که بدانکی وجته رز پرداخته

شحنه احتسابش از تازیانه برق تنبیهش ساخته دبیر گردون اگر سوای

مدحش حرفی رقم زند جلاد مریخ سینه اش را از شمشیر کهکشان چاک کند

سرو آزاد اگر در شوق غلامیش راست نبودی بنطبه منصور حق گوی

فاخته بر رنگ دار نمودی زمانه عذار درشاهوار را داغ یتیمی بر دل نهاده بود

حالا رحمت او بفرزندی بناگوش خوبان ممتازش فرمود گوکبه

التفاتش بر سر تیره روزان مثل آفتاب تافته و ضمیر منیرش سوی

نظیر خود هر چه جسته یافته جامی جرعه خوار خمکده فهم و ذکائش زلالی

دروی کش میخانه ذهن رسایش از نسیم خلقش هر گلبنی معدن نور

واز شمیم لطفش هر شاخی ساعد حور ناصیه اش رویت حق را دلیل کامل

وچشمش برای گواهی جمال خدا داد دو شاهد عادل جمال باکمالش

از یوسف مصری باج خواه و نام نامیش بر صباحت حسنش گواه ناخنش

عقده کشا و دستش ید بیضا زلفش جیم و دهانش میم ازین روست

کراورا

کوکبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سرکجی باشد با گوی فولادی صیقل کرده ازان آویخته وآن پیش پادشاهان برند

چیزی از طلا و نقره ساخته و آن را پیش پیش بادشاهان برند

از برهان
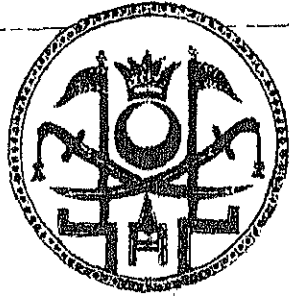
که او را همسر جم سگویند + بهرام خون آشام از صمصام زمرد نیام لرزه

براندام + در روز مصاف گرزش مغفر شکاف + هنگام رزم تهمه قهر

وقت بزم همه مهر یعنی نواب مستطاب + فرخ رخ + آفتاب تاب + قیصر

قصر + فریدون فر + تهمتن تن + انجم انجمن + یحیی حیا + کسری سر + نوشیروان

روان + دارا دربان + قدر قدرت + فلاطون فطنت + حرم حریم + آدم

ادیم + نواب محمد یوسف علیخان صاحب بهادر لازالت شموس

دَوْلَتِهِمْ سَاطِعَةً مَادَامَتْ نُجُوْمُ الْعَوَالِمِ طَالِعَةً نظم

شاکر فیض نعمتش بحر محیط در عطا	حامل بار منتش گردن چرخ چنبری
ناصر فوج موکبش لشکر فرا یزدی	قاصر قصر رفعتش قصر قصور قیصری
عکس ضمیرش از ضیا چشمه مهر در شرف	رای منیرش از صفا آینه سکندری

بنوعی منعقد گشته که اگر زمین رامپور تا لامکان برخود بالد سزا است +

و لامکان تمنای زمینی کند زیبا + مهوشان یگانه با چنگ و چغانه

شاهانه در هر مقام محو خنیاگری + و لولیان صبح جبین با خنجر و بین

وصدای کرنای[1] مسرت گوش سپهر را بالای رواق نیلی کر ساخته

نوای موسیقار[2] خوشتر از صوت هزار از نغمهٔ عود رشک لحن داود کاسهٔ

طنبور چون سر فغفور پر سرور جلاجل دو ماه کامل نظم

غم و غصه چون تارک[3] بدسگال	ز رقص سهی قامتان پایمال
بافشاندن دست بیچید گوش	بهر چیدن پای دزدند هوش
بهنگامهٔ رقص سیمین تنان	شده نغمه در تال دستک زنان
فرو رفته در مغز ارباب حال	شراب خم مندل از جام تال
دمید آنچنان نکهت از مشک و عود	که خوشبو شده نغمه در چنگ و عود

از هجوم جام بلوری سطح بزم خجسته آئین نرگستانی و از تموج صهبای انگوری

عرصهٔ بزم ارم تزئین چشمهٔ حیوانی هر حباب باده در پیالهٔ الماسی زرخشنده

ماهی ست از چاه نخشب[4] جلوه نما و هر انگشت قدح گیر بر لب ساغر

خمیده ابروی ست بر چشم دلبری هویدا مینا و سبو هر حاضر مجلس را

بزمزمه سنجی نوشانوش از قلقل امر ساخته و قرابه و خم از قربت

۱ کرنا بضم نای بزرگ را ۲ موسیقار نام سازی است معروف که از نی ها سازند ۳ تارک بفتح سر باشد ۴ چاه نخشب چاهیست که در نخشب واقعست و حکیم ابن عطا که بمقنع مشهور است از آنجا ماهی که در نواحی آن بقدر چهار فرسنگ روشنی آن میرفت برمی آورد و بازدر همان چاه پنهان می شد کذا فی البرهان

۳۱
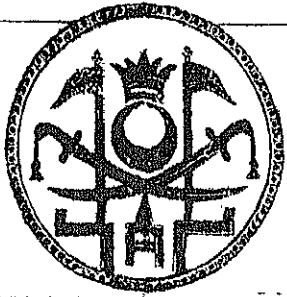
ارباب محفل چون اسکندر و جم تا سپهر مینائی سر برافراخته از دورهٔ ملی عنوان
گردش چشم شاهدان در خانهٔ پرخمار مژگان گوشه‌نشین و از کیف شراب
فرنگی خمار سرگرانی چون بخت دشمن در خوابگاه عدم کناره گزین اشعاد

ز هر سو بانگ نوشانوش برخاست
فغان بیخودی از هوش برخاست

بنوشانوش میخواران نشستند
دل و پیمانه را کله نشه بستند

صراحی را در آمد روح در تن
قدح را گشت چشم شوق روشن

می در وی چو یاقوت فروزان
چراغی در میان آب سوزان

چنان آن جام نازک نقش بسته
که از رنگ خودش در هم شکسته

لب ساقی صلای نوش میزد
هوس رنگین تر از می جوش میزد

بمستان خواب بیهوشی فسون خواند
پی بالین پیاله سرنگون ماند

با مشاطهٔ چابکدست قلم نیل توتیای روشن حسن و جمال در نرگس پرخمار
شوخ چشمان بهاری بعین زیبائی کشیده، و ناظورهٔ نادره کار قضا
زنگ افسردگی از چشم دیده سفیدان دیار حسدان بکحل الجواهر طراوت و سیرابی

۳۲

زآل کرده نهید ده + زبین چمن از نرگس شهلا چندین چشم تماشای
این هنگامهٔ عقل فریب کشاده + وطبقه گلشن از غنچه وریاحین چه نقد
عقل و هوش که از دست نداده + سوسن با هزاران سخن به ثنای جشن
خسروانی مشغول + و صد برگ بصد ساز و برگ از دوری حضوری ازرو
خمول + شبو در مقام بندگی راست ایستاده + دُردانه برای نذر بر کف
نهاده + گل اشرفی در لوازم نثار + بیش از همکنان کامل العیار + اشعار

تعالی الله عجب فصل بهارست — کز و هر ذره را گل در کنارست
اگر خاکست جولانگاه سوداست — و گر آبست معراج تماشاست
نباشد طوق قمری را وجودی — ز شمع سرو روشن گشته دودی
کند هر قطرهٔ ابر بهاری — برای حسن گل آئینه داری
ز عطرست آنقدر پیرایهٔ گل — که بوی مشک دارد سایهٔ گل
نواهای نی منقار بلبل — نواهنگی ست از تار رگ گل

شب تیره از پشت گرمی چراغان همسر تلألوی ماه چاردهم + و طبقهٔ هوا

[margin note:] تلألو بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن
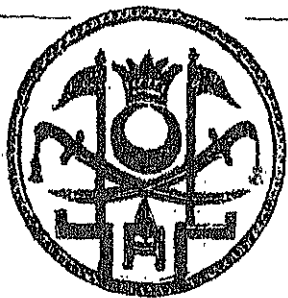
از شعلهٔ فسونی آتشبازی غیرت فلک هشتم، آفتاب جهانتاب

بسوز تماشایش در آتش پروانگی بر سپهر سوخته، وکلیم طبعان روشن ضمیر

از مشاهدهٔ تجلیاتش ذخیرهٔ هزاران عیش و عشرت در دل اندوخته،

سبحان الله تابنده شبی ست که چشمهٔ حیوان را چون چشمهٔ آفتاب میتوان دید،

و جوهر فرد را از عرصهٔ ذهن مشائیان چون دانهٔ سبحه میتوان چید،

هر شمع چون درخت شبو جلوه نما، فی فی برای نفی همسران الف لا،

طرفه سرو یست که چنین بار درخشان از سرش دمیده، و اعجوبه شاهدیست

که به رنگ آتش درونان همه تن خاکستر گردیده، زهی آتشبازی

که هر ستاره اش اختر سکندری را سپند آسا در مجمر حسرت سوخته،

و هر هوائیش آه عشاق و دعای نیم شبی را طرز بالاروی آموخته، از گلریزی

گلریز جنت کدهٔ زمان و زمین رشک وادی طور، و از یاسمین ریزی نسرین

مرغزار ایجاد و تکوین نور علی نور، از هر چرخی مرغولهٔ زلف مشکین کاکلان

سرمه درگلو، و از هر مهتاب مه تابان سفید رو نظم

۳۴

دخانی

دخانی که از شعله پیچید در آن | برند از پی سرمهٔ اختران
ز شمع شبستان سحر پرده ساز | ز قندیل ایوان قمر و گداز
دل از قبهٔ نور گردد شال | اگر گرد فانوس گردد خیال
ز نسرین بران نازک اندام تر | تن شمعش از غنچه بس خام تر
ز پروانه سختی کشی برکران | جمالی بآن نازکی درمیان
نزاکت ز پیراهنش لاف لاف | که گردد بآن پرتو شعله صاف

چون سروش غیبی این نشید جان فزا در گوش هوشم میدمید و هاتف لاریبی این خبر مسرت اثر لطبع فسرده ام رسانید غنچهٔ دلم از گل شگفتگی و شادابی هوش ربا و گلبرگ زبانم به شبنم افشانی سحاب عنبرین عطر آگین گشت یارب تا نوازندهٔ سپهر دائره ساز و بزم دلکشای کائنات بر پیاله های مهر و ماه مشغول جلترنگ نوازیست و تارقاص چرخ آبگینه رنگ در پیشگاه جنت فضای موجودات از نیرین درخشان سرگرم شیشه بازی محفل سور و سرور از نغمات خارج آهنگ حوادث ایام برکران بوده

له این نشید جانفزا ...
... ۳۵
غلغل در نزد تهنیت عید می از عشق
برگ درخت با صول بال افشانی فاخته
در نال نواختن و نرگس سیراب
از کاسه خود در پیاله جلاجل ساختن
از صفات کاینات
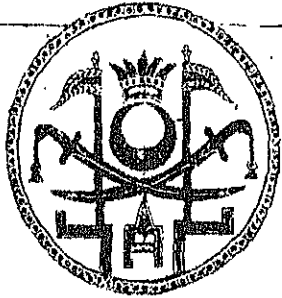
زهرهٔ چابک کرشمهٔ امانی و آمال در مجالس فرحت و کامرانی به نغمه‌خیزی
گوناگون هوش‌ربای شادمندان قصور جنان، و ناهید شیرین
غمزهٔ جاه و جلال در کوشک تفریح و شادمانی به ترانه‌ریزی بوقلمون

طرب‌افزای قلوب جهانیان باد

عنان گسسته شتافتن شبدیز قلم شیرین بیان مضمار تحریر
رسید اسپ و تفنگ بنام نامی نواب گورنر جنرل
لارڈ میو صاحب بهادر وسیرای کشور هندوستان

زمانیکه جلوه‌دار چرخ چارمین غاشیهٔ عودی ابر برشکالی بر پشت
ابلق گیتی نورد ایام و لیالی کشیده کرهٔ زمین را از جام
مرصع سبزهٔ سطر ابوقلمون رونق و بهار ارزانی داشته
و هنگامیکه تفنگچی تقدیر از ضرب گله‌های ازهار و ریاحین سینهٔ
بهمن و دی را پرویزن مثال مشبک ساخته صحیفهٔ عنبرین ختام
و تعلیقهٔ معجز نظام مع اشهب کوهر پوشی مانند طبع فتنه‌سنجان بیقرار
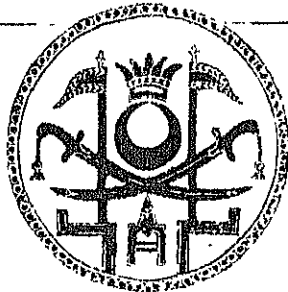
وتفنگی تند رخروشی ثعبان صفت آتشبار جلوهٔ وصول ختم آمد
شقهٔ سنجوق افتخارم با دامن عیوق هم پیوند و سنجق عزت و نیازم
تا سر عرش سای کیوان بلند فرمود تعالی الله از ان نامهٔ وافر الحمد
که طیور خوش چهچه بلاغت از زرین بال الفاظ بر سلیمان فحوایش
سایه‌گستر و دیدهٔ منتظران تمنای یوسف وشان جادو چهر بیاض خطش
از چشم انتظار یعقوب سفید تر لفافهٔ مسجاش از تابش گوناگون
چون چتر و دیهیم سلاطین رونق‌بخش محفلها و نقاط پر نور شمال
مروارید غلطان بر عارض مشعشع حوریان جداگانه مرغوب دلها مدات
بلند رتبه اش مانند کمند مسلسل کهکشان فلک بند و دوایر خوش نمایش
چون پیالهٔ رنگین لاله در جوش بهار دلپسند روبروی معانی رنگین نگارش
از رنگ مانی باکرده نوشتقان ما ما و بچشم تماشای اوراقش سر نوشت
پیچاپیچ تقدیر خطخوانا ترنج لوحش خوشهٔ پروین خشک مغز را به نیم ارزنی
مشتری نکرده و خریطهٔ فرنگی کارش دفتین مهر و ماه را انجم تقابل

۳۷
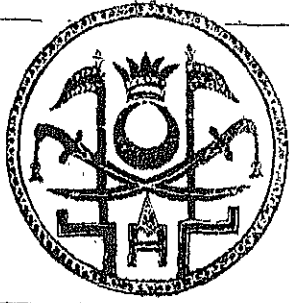
درشکنجهٔ افلاک کشیده سه بی تکلف زلال مضمونش رشک تسنیم و غیرت

کوثر سخن از کلام منظومش همچو آب حیات جان پرور و از آن سه۱

گلگون سیمین تنگ صرصر مثال و سمند شوخ و شنگ پری جمال که از طنطنهٔ

دارای سم علقش شبدیز خسرو پرویز در رخنهٔ سد سکندری خورده

و از غلغلهٔ تک و تاز سمه تازنش عنقای خیال چون رفرف پنهان

در تنگنای دماغ نشیمن کرده هلال فلکی صورت بیماری ست از خوشنمائی

حلقهٔ نعلش کاسته و شفق گردون نبستدین غباری ست از حنای سره۳

حنا بستهٔ اش برخاسته سبک عنانی که اگر بر مردمک دیده بار یک بنان سرعت

برق و باد برود رشتهٔ نگاهی لغزشی نپذیرد شیر زبانی که اگر در معارک

رزم و پیکار گرم رفتار شود ارواح اعدا چون عرق انفعال از رخنهای پیکان تیرد کمر د

وقت جولان برنگ رنگ مشتاقان سیار لامکان و هنگام پویه پا بنشیند

بپای خیال گاهی بر زمین و گاهی بر آسمان خم گردنش اعجوبهٔ قوس

قزحی ست که پیوسته در دل شب نمودار آمده و ستون ساقش

۱ و از آن گلگون سیمین تنگ اسپ عظمت

۲ ... منسوب به ...

نادره

۵۱ با آمده ای که مراد آمدن ظفر آگوید
یعنی بیت سیل انتخ او صفات یعنی
جنیب بیت سیر و او باز آمده
یعنی صفات بین

نادره سروی ست که در جنبش چه ماهی باران چشمش خزانهٔ لطافت را
دو گوهر شب چراغ + گوشش خمخانهٔ نزاکت را دو بلورین ایاغ + دمش بر کفل
شب عشرتی با صبح نوروزی دست و بغل + عنانش فتح و نصرت را
رشتهٔ حیات جاویدان + وزینش از کثرت کلکاری کان لعل و مرجان
فتراکش همچو زلف پری پر نور + و رکابش بعینه حدقهٔ چشم حور نظم

هوا را عقاب و زمین را غزال — نهنگ بحار و پلنگ جبال
گه پویه باد و گه قطره آب — گران چون درنگ و سبک چون شتاب
از و بشنود گر تهی پیام — رود حرف ساکن برون از کلام
اگر از روانیش باشد سوال — جوابش بدر تازد از کام لال
بروز ازل بر چنین بادپا — توان تاخت بیرون ز دشت فنا
کند بر دل عاشقان چون عبور — بر آید از آرزوهای دور

و تفنگ صاعقه بار اژدر شکار که از شرر افشانی او برق بیتاب شعله صفت
از کسوت صبر و تحمل عریان + و از نهیبش صد فتنهٔ محشر در صور اسرافیل

۵۲ تفنگ صاعقه بار عطف ست بر گلگون سیمین تنگ ۱۲
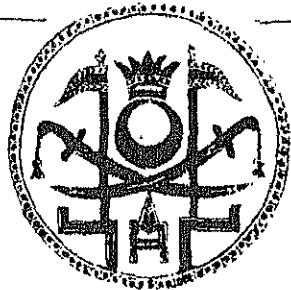
چون نغمه در نی پنهان + گلوله اش شهاب ثاقبی ست برای رجم اعدای شیطان خصال + و لوله اش انگشت شهادتی ست برای نفی دشمن بدسگال طرفه گنج گوهر در آستینی ست که مانند طراران گوهر جانها از بر مخالفان می رباید + و اعجوبه صدر نشینی ست که شل شاهدان هستی حاسدان را بچشم زدن بر باد فنا می نماید + همواره از کیف داروی جهانسوزی خانمان عقل و هوش را پاک سوخته + و دائما از ته دل چشم قتال خونخوار جانستانی عالمی دوخته

مار تن شیر دهن عد صفت بر نفس	راست رو و صاف درون پایه بلند آتشین
پاک جوهر که بیابند کرا و راشاهان	همه بر صدر نشانند بقدم از خوبیش
اژدها شعله فشانی که بمیدان نبرد	برق انداز شود بر سر خصم از حد بیش
دم هیجا چو نگاهش کنی از گوشه چشم	در زمان جان بفشارد ز تن بد ندیش
نیش از سینه دشمن گذرد گرم چنان	که رود جان عدو همره او پیشاپیش

المختصر صفائح بیضا ضیای این ضراعت نامه که شرر و فحاوی آب و تابش لولوی منثور را غرق لجه خجالت نموده + و دستنبوی سواد عنبر نیش

کردن ۱۲ از مطبع ۵۲ لوله یعنی نال
صندوق منشی محمد مهدی در تاریخ نادری
می آرد فتح جمی از سنگ نیران تنگ پایه
که در بند رستی بخود دراسباع کاسد
حق پرستی میباشند از سیل توپ بشور
اطلس شگفته و از لوله تفنگ بلوح

۴۰

صاحب

ختن ختن ابواب شرمساری برروی نافه مشکین غزالان ختن و
کشوده گنجائی آن نمیدارد که طوطیان مدائح عطیه بهیه برشاخچه باغچه
طول تحریر بلند صفیر گشته چاشنی فصاحت از عذوبت سخنان سحبان
و مذاق بلاغت از افکار شکربار سعدی و سلمان بنیار باینده یاد و جگاه
تادیه شکر و سپاس بهچو نسیم نوبهاران بال همایون فال هماشال گشایند
پس ناچار از پیچیدن سلاسل خم بخم حیرت قلم و رسانیدن از طی جاده صدم
حصه اوصاف تحف و هدایا پا کشیده بر سر دعا از صمیم سینه دوستان
که تا سرخ خنگ زرین ربقه خورشید زینت افزای کمند خدیو رو شن رای
چرخ چنبر بسته اوسم اندیشه خرام انجاح مرام از صدمات نشیب و فراز
گردش ایام محفوظ و مصئون بوده توسن هژبر هیبت جبروت و جلال
زیر ران و بارهٔ بیستون پیکر عظمت و اقبال در مضمار وسیع چار حد کوی سلطنت العنان باد

قماش نغز می آوردن جامه فروش فکر و تامل از بقچهٔ زرین کار سخن و پرداختن دلها

بهاکی رسید چوخا و کمربند شالی اسمی بلانڈ فورڈ بهادر شاهزاده حسن من

۱ گنجائی بدو بخشان حاصل با لصواب
سخنان حبان ست والد بزرگوی که موصوف
سخنامیدن از گردش اندر دل سخنهایی
یسنت بیت نقطع اول و آنهاییست
۲ بیت نقطع اول و ابیات ستا
سخنان سعدی و وزن و ابیات است
خاک ...
۳ سرخ خنگ

۱۴۱

خنگ بکسر و کاف فارسی اسپ سفید رنگ و آن چند گونه است خنگ سیر و سرخ خنگ و نقره خنگ ۱۲
۴ ربقه بکسر حلقه از رسن که در گردن ستور بندند ۱۲ از منتخب
۵ مصئون بالنقص محفوظ و نگاه داشته شده مصئون بالتمام مثله ۱۲ از منتهی الارب

اکلیل مکلل شیوا بیانی که از ترصیع گوهر فروش خیال چون پرتو مهر و ماه
فروغ بخش اطراف بحر و بر گردد، و تاج مفت ترک جادو زبانی که تبهر و سستی
خیاط اندیشه مثال سبعهٔ سیارهٔ سماوی در کسوتخانهٔ ظهور جلوه گر
از یکتائی و زیبائی نه لایق آشفته سر ستایش سنجری ست، و نه قابل
شکسته فرق ثنای سکندری، بل شایستهٔ تارک تادیه شکر و سپاس
آن قصب پوش حجلهٔ توالف رنگارنگ، کمخای زرنگار دانش و
فرهنگ، چارقب پوش چار طاق هنربری و دلیری، منطقه بند کمرگاه
جرات و شیری، رستم رزم، جمشید بزم، آفتاب نظر، زهره ساغر، کهکشان
کمند، گردون سمند، که دیبای بوقلمون سپهر کهنه پا انداز اقدام رفعت اوست
و زربفت سیم رنگ ماهتاب فرسوده بساط ایوان حشمت او، تصویر ساخته
نساج معجز طراز فکرت را به نیروی دفتین خامه بدینگونه عازم دیباگری
مدعا بینمایم، که درین زمانِ مسرت اقتران، که کارکنان حل و عقد
کن فکان طراز خونریز رنج و الم را بپاسگاه کاینات موکشان آورده اند

۴۲

وپرده کشایان رموز ایجاد شاهد جادوغمزهٔ عیش وعشرت رابهم

اشارهٔ ابرو درآغوش حسرتیان مهجور سپرده، ساقی رند مشرب قضا

بدادن ساغر کامرانی چندان شتاب داشته که خراباتیان مخمور

همچو منصور بطرفة العین از غم هر دو عالم رهائی یافتند، وتوغجی[1] تقدیر

رایت عشرت به نهجی برافراشته که حوادث دوران از اوج ثریا دوان

آمده قارون صفت بحضیض عدم شتافتند، سحاب مکرمت لایزال

بر مزارع منی[2] وآمال رشحه افشان، ونقوش ظلم وبیداد از لوحهٔ طلسمی ایجاد

چون حرف غلط بی نام ونشان بود، که رسبیل[3] بیمامثال صهبا تمثیل

وبرید فرخنده فال مفقود العدیل مع ارمغان لایقه ورقیمهٔ تیقه آوب نیک

یافته خامهٔ زمردنگار منشی یاقوت رقم ومانی قلم که از شکنج[4] صفحه اش

آثار سحر سامری کرشمهٔ دلبران هویدا بود، واز غرف حروفش وجنات[5]

حوراوشان فصاحت دلربایانه جلوه نما، بلقیس طلعتان بیاض درآغوشش

سلیمان الفاظ شگفته دل، ولیلی وشان حروف در قطار سطور محمل نشین

۵ وجنات جمع وجنه است که یعنی موضع بالای زنخ آدمی است که بلند برآمده باشد ۱۲ از منتخب
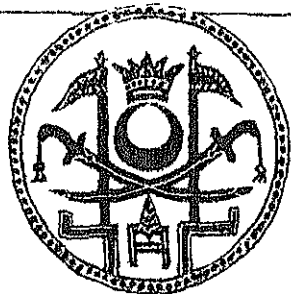
همه سر بزانوی بلاغت نهاده همه چشم بیخواب برروی فصاحت گشاده همه خاموشان شیرین سخن همه راغنج و دلال خرمن خرمن همه از وفور مستی درجوش همه از رنگ مداد اگسون پوش همه محشرادایان همه شوخی همه اعجاز همه برق لقایان همه جادو همه ناز اشعار

این طرفه سفینه که درویست	کشتی کشتی قماش معنیست
گیرند بکف چو اهل فضلش	چون کشتی نوح کوه جودیست
هر سطر ز معنی روان بخش	جوی از آب زندگانیست
الفاظ ز نکته های سیراب	هر یک صدفی پر از لآلیست
در پوست چو گل کشند از شوق	پر بسکه ز رنگ و بوی معنیست
خود یک گل و باغ و بوستانها	در هر ورقش ولیک مخفیست
هر صفحه ز شوخی معانی	چون پرده چشم مست لیلیست

شمع بزم ابتهاج و خرسندی گردیده نظر نظارگیان را همسر شبستان علیین و ادواح خواطر را روکش الکه نور خیز خلد برین فرمود لهذا مرضیان

اگسون بفتح اول بروزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بهنگام سوگ پوشند و بکسر اول هم آمده و بمعنی ۴۴ دیبای سیاه نیز بوده است ۱۲

الکه بضم و کاف فارسی ... از برهان ... بمعنی کشور از لغات ترکی و صاحب برهان الکا را بالف در آخر بمعنی اقلیم و زمین نوشته ۱۲

علل ناشکیبائی را از معاجین مفرح سور و سرور علاج رفته و خمیازه کشان
زحمت خمار در مصطبه فارغبالی آسوده مزاج و رخسار زعفرانی منتظران
از گلاب افشانی شبنم شادمانی رو کش لالهٔ احمر و پری رویان شادکامی
و فلاح در نزهستان مآرب انجاح مثال پرستاران کمر بسته بحمد الله نظم

وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط	می کند جست بصراحی و صراحی به بغل
بسکه هر خار گلی کرده عجب نیست اگر	یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل
انبساطی ست درین فصل که بگشاید عقل	شاید ار باز شود عقدهٔ مالاینحل

هر چند تا کنون قامت آرزو از خلعت فاخرهٔ دیدن هم موزون نگردیده
و شاهد تمنا قباچهٔ تعارف نجیکه باید در بر نکشیده لیکن فرنفیهٔ اقبال هم نشیم
که آشوب دیباه شوق و انتظار را از نسیم فروردینی بهارین نامهٔ مشک
اذفر ختامه اصلاحی فرموده از ایصال چوخا و کمربند شالی از هار
ناشکفتهٔ تمنیاتم را گل گل شکفته و خندان ساخت بیت

نشانی طالب از مطلوب چون یافت	وصال دوست هم خواهد کنون یافت

۴۵

یعنی پیمان بسند تر آمده است
چنانچه درین کمر ۱۲ سنه ۴ چوخا بضم
اول و خای نقطه دار بالف کشیده
جامه واری را گویند که از پشم
بافته باشند ۱۲ از برهان

چند الباسی که صد قاقم وقت دزد را بحضورش پوست از سر کشیده اند +
وسمور وسنجاب را از شهرتش مو برتن راست گردیده + تاجداران
که هر سریرا چون اعمال نیک بر دوشش داشتن آرزو +
و فتیله مویان اندوه زلف وکاکل را از پیچش خوشتر کار سلسلهٔ
کمند گیسو + کل تر نجش سوای وزره گاهی آسیب خزان ندیده + و آب و تاب
کلهائش چون نقش نگین سلیمان وقتی صدمهٔ صرصر و دیو نکشیده + اگر شهپر
همه مهر گشته بحضورش لاف برابریش باید خندید + و اگر دیباجی قضا
تا ابد چندین اطلس چرخ بافد کلاهش بر هوا نخواهد رقصید + بیاضش
شمستین خوبی ولطافت را مشرقیست چون سفیدهٔ صبح نوجوانی دلکشا +
ورشتهٔ تار و پودش تماشائیان را رشتهٔ عمریست شال موی عنبر
زلفان خلخ عمرزده در فتنهٔ خزان حاشیه اش با نضارت خلد برین همسر +
و در تطاول بهمنی سبزبختان بسایهٔ نخل موزونش پناه گزین + گل خوبان که داغ
لالائیش بر رو نگرفته بود + از ین رو برداغ قدش علم ساختند و دامن

٤٦

شاهدان

شاهدان که با غنچه اش فی الجمله همسری مینمود؛ لهذا به تنگنای بستیش اندا[ختند]

وزهی کمربند شالی که بحضور صفایش منطقة البروج فلکی مقرون بسواد[ست]

اندراس؛ و پیش گلکاریش دل یاقوت پیکانی نیش خورده نشتر الماس؛

بسملان خنجر فرقت بحصول این عمر دراز خضر شال بر بخت خویش نازان؛

و سکندر طالعان دارا صولت بدستیاری چنین کمند دولت در پی تسخیر

لامکان؛ اگر بر میانش می بندم؛ گویا همت مردانه هر دو دست در کمر م

حمایل میسازد؛ و چون بپیچیده بر کفش می نهم؛ دو هلال پیوسته در نظرم

طرح ظهور می اندازد؛ نیرین درخشان از عدم تناسبش بسملانه بخون شفق

غلطیده؛ و سپیده صبح از شادمانی تشبیهش چون بوی گل در پوستین شب

نگنجیده؛ به پشت گرمی وصالش کرده سپر به سر رزم جویان سایه فکن؛

و از نسبت همسایگیش جوهر تسخیر در آئینه شمشیر موج زن؛ کمر عزیمت از بستنش

مستحکم؛ و سر هر تارش با سر رشته جان توام؛ خواسته بودم که زبان

قلم و قلم زبان را از ترقیم صفاتش تا قیامت در هیچ سنجی ضرب المثل
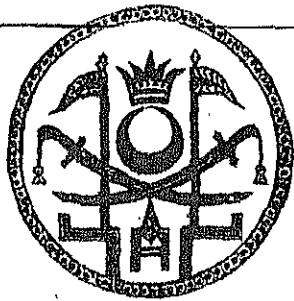
بلکه حیرانیان عالم رستخیز را نیز از نوید روح بخش همین مضمون شیدا
ساخته صحائف اعمال هر یکی را از سفائن توصیفش مبدل سازم لیکن
خیاط قلم کجواج رفتم را مجال این کو که از رشتهٔ تحریر گریبان پارهٔ پا
سخن ستایش دوزد + و صنعتگر زبان را طاقت این کجا که طفل[۱] نوپا آمده
طبع را طرز بخیه گری مدحش آموزد + آری پرند پروین را بدستیاری بنان و
انامل بافتن خیالی ست خام + و پرنیان قوس قزح را از الوان گوناگون
منقش ساختن مطلبی ست ناتمام + او تار[۲] تابندهٔ شعاعی را[۳] در سم الخیاط
کشیدن آسان نیست + و حلهٔ استبرق و عبقری[۴] را دوختن کار سوزن
مژگان نی + لاجرم دامان تفکر را از بخیهٔ چنین خیال محال رستمانه زبان نهاده
یاسمین ریز گریبان دعایم + که تا دستارچهٔ مطرز شادابی و نزهت
جلوه فروز اعلام اغصان[۵] و افنان سرو و گل ست + و تا خرقهٔ
بوقلمون عشق و محبت رونق بر دوش قمری و بلبل + داو داور تحقیقی
و مفضل آلای حقیقی سراپای آن خوشترین کالا فروش بازار تعطف[۶] را

۱ طفل نوپا آمده طفلی که نو بر پا آمده باشد یعنی از اطلاع و جید در تعریف جوهر دوز
۲ جهان سر بسر گشت برهم زده + ازین کودک نوپا آمده ۱۲ از بهار عجم
۲ اوتار بمعنی تارهای ساز و رودهای کمان ۱۲
۳ سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن ۱۲
۴ عبقری بالفتح

جامهٔ لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی سر هر چیز که نفیس باشد و بمعنی ... و این منسوب ست بعبقر و عبقر نام موضعی ست در بادیهٔ عرب که جن در آنجا بسیار باشند عربان هر چیز نفیس را که می بینند بعبقر نسبت کنند ۱۲ از شرح نصاب
۵ اغصان جمع غصن بمعنی شاخهای درخت ۱۲ از منتخب و افنان بمعنی شاخها ۱۲ از منتخب
۶ تعطف بمعنی مهربانی کردن ۱۲ از منتخب

از زرین سلک عظمت و بهروزی موزون، و اقمشهٔ بیش بهای یگانگی و
خلعت رابچار سوق دل اتحاد منزل از همه جهت افزون داد

سینه چاک برآمدن سوگواران مضامین اثر ماتمکدهٔ خیال برای تحریر تعزیت

لارڈ میو بنام سر ولیم میور بهادر لفٹنٹ گورنر غرب و شمال

دهری جهر طرار دورنگ، و سپهر نیلی چهر سرکش و سهمناک که کارش
دهیم حیات و نشاط از سر صد قیصر و دارا ربودن، و سرورش منحصر
باستماع یارب ارباب رنج و شیون ست نمیگذارد، که وامانده‌ٔ
دم راست کرده بنظارهٔ ناظورهٔ کونه آسوده حالی پردازد، یا احدی
بحصول آلا و نعم طرف کلاهی شکسته از سیاحی و تفرج گلشن سرای مینو مثال
عیش و آرام همچو سرو چمان خوشخرام برخود نازد، آری کشورکشایان
با فر و هیبت را از لطمات صرصر نیرنگش دائما همچو شمع گریبان دریده ام
و مالک رقابان ممالک جبروت و حشمت را از دست جبر و ظلمش همواره بی نیرنگی
نالان شنیده، کیست که از سر پنجهٔ قضایش گوشمالی نخورده، و کدام از و

۴۹

داغ ستمی بر دل نبرده، اگر کوه ست از منجنیق حوادث او سنگسار ست

و اگر اوج ست از کدورت قلبش پرغبار، کسی از دستش امان نیافته
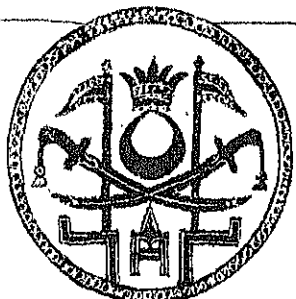
الا مصیبت و غم، چیزی بقبول بارگاهش نگردیده، لیکن درد و الم

آنکه در دلش جا گزیده، مضامین جور و جفاست، آنکه مرغوب طبعش گردیده

فحوای رنج و بلا، این سیاف تیغ آزمای پرقهر نیست آماده قتل و کشت ست

این رستم بی رحم و بهمن نیست بشکل زال گوژپشت، اگر اینچنین نیست

چرا با بیدلان را نه تیغ حسرت و بیداد نمایان گشته، و با جگر خستگان را

به خنجر یاس بر سر میدان، تفصیلش اینکه از سایه الهی ذات خجسته صفات

آن همای زرین بال جبال جاه و جلال، و عنقای بلند پرواز قلل

شوکت و اقبال، بفرهنگ و فرهنگ کیتا، بهوشیاری از هوشنگ دوم بالا

که بوارق رای رزینش روشن کن خانمان صولت بود، و سلاسل تیدا...

طنابش حمائل سرادق دولت، یعنی نواب مستطاب مستغنی عن المحامد و الالقاب

ویسرای لارڈ میو صاحب بهادر گورنر جنرل اعظم ممالک کشور هند

ص۱ هوشنگ نام بادشاهی ۱۲
از بهمان ص۲ حمائل رسمنا کوبان
۵۰
بندنه ص۳ سرادق خیمه
از منتخب
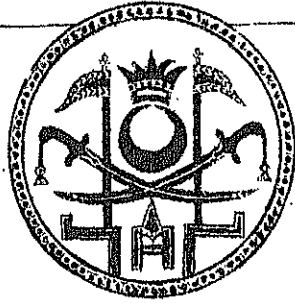
مشغول

مشغول هزاران عشرت و شادمانی بودیم و جبین عجز و نیاز بر آستانهٔ
این وسیلهٔ نبیله بام و شام بر زمین شکر و سپاس حضرت خالق اشیا
و مقدّر مایشا بسودیم نمیدانستیم که فلک ستیزه کار و کینه جو در حق
افراح و مسرّت ما نیاز مندان بداندیش است و روح پرفتوح
آن عالی مرتبت والا نژاد را بشوق تقبیل اقدام حضرت مسیح
علیه السّلام سفر دور و دراز آخرت در پیش نظم

آشوب قیامت از جهان خاست	شیون ز زمین و آسمان خاست
غم سوخت درون بیگان را	آتشکده شد جهان جهان را

ای وای که وجود سراپا جودش نقاب خفا بر رخ کشیده نور افروز
شبستان دیگر گردید و بر سر هواخواهانش از اعتساف زمانه رسید آنچه رسید
بوقوع این حادثهٔ عظمی و شیوع این داهیهٔ کبری بقیافی غموم همه
حیرانیم و از هجمهٔ تحمّل و تمکن یکسر روگردان بی شائبه تکلف اگر از
زمین سیل آبی بدر رود و آتش دلم را کاهی نخواهد نشاند و اگر هر خشت

۵۱
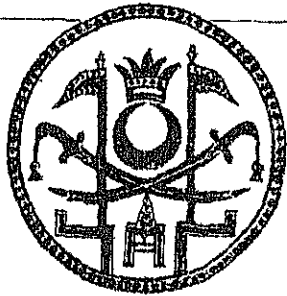
خانه ام آفتابی شود و تیره روزیم همچنانکه هست خواهد ماند اکنون باری

اینکه قلم کلیل اللسان را که چون انگشت فاتحه خوانان گور شهیدان

بر سطحهٔ کاغذ یکجا مانده بمضمار تحریر نوائب مطلق العنان یا انامل اندیشه

بشری را به تهنیهٔ ترقیم مصائب جنبان نمایم لاجرم مقدم مخدرهٔ

اصطبار را که از روز ازل آغوش پرورده رحمت الهی ست خواستگار گردیده

بآن کرم فرما نیز همدرین باب مشیر میشوم چه عجب که بازای این نسایم

عواطف از روضات قدس بوزیدن در آمده ازهار طرفه نعم البال

از کله مکامن بعرصات شهود جلوه گرآید هر بر درشت مخلب سطوت

و اقبالمندی بر اعدای خسران مآل صائل و آلام حوادث ایام الی

یوم القیام از طبع نازک زائل باد

کلاه کج نهادن فرنگی طلعتان فجانا بقصر بیت بید عطای عهدهٔ بیسرائی و گوزبری از حضور

ملکه معظمه گردون جناب بنام نامی انابت بهبه و کضحاکتها مستغنی عن المحامد الالقاب

الحمد لله ثم الحمد لله که بساتین خزان رسیده قلوب بمیرائی تفسح و کامرانی

۵۲

چون
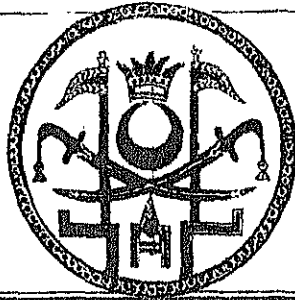
چون پرطوطی نضارت آیین گشته لاله‌ستان تمنیات بهب شمال
عشرت روبشکفتن نهاده، وکرده بیرنگ آمال و امانی برنگ آمیزی
حلی بند شادمانی گوناگون آرایش پذیرفته، از مکامن غیب نگارخانه به
ظهور پیوسته آمده، نسیم عشرتی که از حرم چمن تقدیر باطراف شهود جستن کرده
همین هوا در سر میدارد که با عالمیان رنگ و بوصفت درآویزد،
و تا قیامت برنخیزد، و لکهٔ ابری که بر ساحت هستی ستانه جلوه‌ها ریخته
آهنگ آن داشته که حضیض نشینان بینوائی را بتوسط کمند اعطا
از ثری به ثریا کشاند، و تا شرفات عیش جاویدان رساند، هجوم عشرت
بر هجوم عسرت پرداخته، و جوشش فرحت نظر را از نظارهٔ مینو بغلط انداخته،
خیابان دلها چنان سرو کسرور زده اند، که بلبل قدس مانندهٔ
قمری طوق شوق بگردن کشیده، و در ساغر آرزو بدانگونه جرعهٔ
شادی ها ریخته اند، که خضر خضر البوس تجرد گزین مشتاقان صفت
لب حسرت گزیده، کرسی و سرائی که از مدتی بلال شال آغوش تمنا

۱۲ سپید آمدن سنا یا ز نمود ارستان
۱۲ رجب ۱۳۰۲
و سپید آمدن ۱۲ رجب
٥٣
شرفات یعنی کنگره ها جمع شرفه
بالضم ست ۱۲ از منتخب
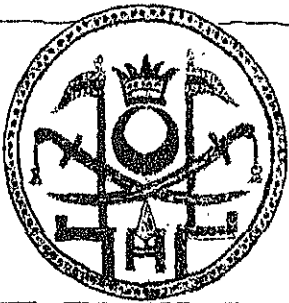
گشاده بود بحمد الله که نقش مرادش کرسی نشین گردید و ایوان گوهری که
بمرور و مرور بانتظار پا بگل استاده بود صد شکر که عیسی نفسی تهنیتش را
فراز چرخ چارمین رسانید یعنی مسیحای جلوس میمنت تزئین شاه
قدوم بشاشت قرین آن پرکار کشای لوحهٔ دولت و سروری
داغ نه ناصیهٔ صولت سکندری بر سریر گردون مسیر حکومت هندوستان
بناخن عنابی عقود خواطر بسته دلان بکثیر گشوده بجا دوای خستگان طوفانی که
رخنهٔ صد خرابی به ابنیهٔ پیکینهٔ اصطبار و سکون انداخته و بالطافی
نوائر وحشی که انجام از اهیهٔ صدف رنگ خوشدلی را گلریز عفت
از هم گداخته بود پرداخته حاشا زبان را چه دهن که سپاس این
عطیهٔ بیکران بحضور حاجبان آستان رفرف نشان بارگاه حضرت
خداوندی مؤدی نماید جز اینکه بدعای جانش دراز ترقیات روز افزون
وابد مشحون گراید تا نظم و نسق عالم گوناگون بداد گستری شاهان با جاه و عز و
خجلت ده طبقات جنانی ست و بارگاه بریشم طناب جهان بجلوه فروزی

سطر ۱ ناخن عنابی کنایه از ناخن حنائیده
سطر ۲ پیکینه یعنی دیوار پیچ و درست
قلعه ... از بهار عجم سطر ۳ انجام بفتح ...
و شگوفه ... از منتخب سطر ۴ حاشا یعنی
۵۴
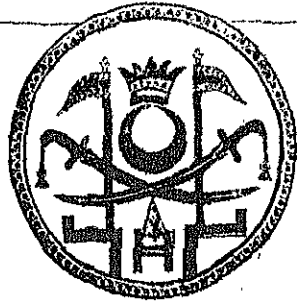
سلاطین

سلاطین گیتی پناه همسر نه خرگاه آسمانی، ایادی جور و جفای ستم
کیشان به نیروی سیاست والا از گریبان مظلومان کوتاه و چشم
ظلمت سرشتان بمشاهدهٔ دبدبهٔ جبروت و شوکت چون دیدهٔ خفاش

یوماً فیوماً سیاه باد،

کحل الجواهر دیدهٔ بینای بصیرت اعنی جواهر نابهٔ نواب لفتننت گورنر بهادر مشعر بعزت

در مقدرات ایزدی بشر بی برگ و بر را طاقت دم زدن نیست، و در ضمیمات
الٰهی انسان حقیر البنیان را مجال سخن نی، آنچه او میخواهد همچنان
بظهور میرسد، و هرچه خواهش اوست همان بمنصهٔ ظهور جلوه گر میگردد
از کارسازیش بقای مسافران عالم هستی سیلی خور طپانچهٔ یکدست
قضا، و از کمال قدرتش عجوزهٔ فنا در مرایای[1] حال و مآل ممکنان بهیئت
تاسف صورت نما، اگر کدامی عمر نوح یافت بالآخر صدمات طوفان
اجل کشیدنی ست، و اگر همچو خضر جرعهٔ آب حیوان نوشید همانا روزی
زهر ناب مرگ چشیدنی، بتعبیر رویای هست و بود خبر تحسر و الم هیچیک نگشته اند

[1] مرایا جمع مرآة است بمعنی آئینه از منتهی الارب ۱۲
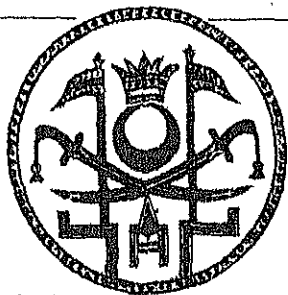
وبلای ناگهان اجل را درپس پردهٔ زندگانی نهفته؛ هرچند که این سلک
قدیم یعنی عدم را آسوده دلان مهد راحت گستری خارستان
همه رنج ومحن تصور نموده اند؛ واین گوشهٔ عزلت را انجمن نشینان
عشرتکدهٔ فارغبالی شل کهنه دمن[1] ستوده؛ فاما مقبولان بارگاه
صمدی که نه جرعه نوشان خمستان تسلیم وانقیاد؛ و مربع نشینان
ادب خانهٔ اطاعت واعتقاد اند؛ خاموشی مرگ را بهتر از نغمه چهچه بلبل
شیرین زبان حیات دانسته لبیک گویان عازم طواف بیت العتیق[2]
رضای سرمدی میشوند؛ لیکن ما آزار بینان این غمکدهٔ هستی که
چشم ظاهری ما را دوختهٔ تعلقات صوری ست بر مآل کاری تعمق نساخته
از وقوع چنین حوادث مبتلای گوناگون کربت وعنا میشویم؛
لهذا از تصادم[3] این صدمهٔ قیامت نهیب دلم طاوس وار داغدار
وجانم برنگ سیماب بیقرار گشته بود؛ که مکاتبهٔ وافر المرحمة وصحیفهٔ
عظیم المکرمة ریختهٔ کلک جواهر نگار منشیان عنبر قلم وبیضا[4] رقم

[1] دمن بکسر یعنی سرگین ۱۲ از منتخب
[2] بیت العتیق یعنی کعبه ومعنی لفظی آن خانهٔ قدیم است ۱۲
[3] تصادم یعنی باهم کوفتن وجنبیدن ۱۲ از منتخب
[4] بیضا یعنی آفتاب است ۱۲ از کشف المنتخب

مرط
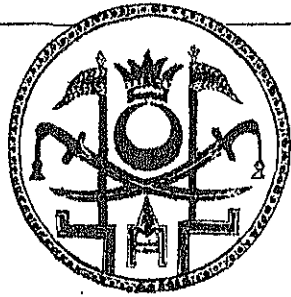
مشعر مضامین تعزیت و دلجوئی پرتو صد گونه نوازش و الطاف

بر وجنات احوال مخلصان صداقت آهنگ انداخته + کلفت زدای

خاطر آشفته نوا و نعم البدل این واقعهٔ کبری گردید + نازم بر خوبی قبال اغ‌و

که از چنین نوشداروی گران بها علاج مرض لا دوایم نموده + و نقش

رنج و ملال را از لوحهٔ دلم بکزلک این عطیهٔ بهیه زدوده + زبانی ندارم که

شکرش بجا آرم + جز این که طوطی لعلین منقار ناطقه را در شکرستان

دعا نغمه سنج نمایم + و باختتام این نامهٔ کرایم + تا قبهٔ بی ستون گردون

بر سطح کالکون عنبرا بصد زیب و زینت متمکن هست + اکلیل مکلل افضال

خداوندی بر مفارق جانبین رونق فکن و نور افشان باد +

صفیر کشی بلبل زرین بال نال قلم در ریاض فصاحت و نکته سنجی بیاوری طبع خداداد تحریر قیمه

بهارین سوانح نواب غوث محمد خان بهادر شوکت جنگ والی جاوره گلشن آباد

چون بزمگاه سخن بی ترانهٔ حمد و سپاس آفرینندهٔ زمین و زمان که میر آب

قدرتش جیب و دامان جمیلهٔ فرور دینی را از خرمن خرمن نورستگان

۴۹ دامن بیضی سخن و بالا

۵۷

۵۲ میر آب کسی که خدمت آب

بر و مفوض باشد از بهار عجم و نسبت

مناسبت آبیاری اشجار به باغبان اطلاق
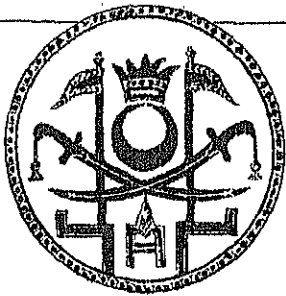
کلزار و چمن چمن نوباوگان بهار برنگ طبقات فرادیس و جنان

آراسته آب و رنگ زیبائی نه پذیرد و رنگین محافل بیان بی زمزمهٔ

صفت و ثنای نگهدارندهٔ کون و مکان که چار باغ طبایع صاحبدلان

با مذاق را از ختن ختن دلکش ریاحین فضل و کمال و اعجوبه ازهار وجد و

حال لبالب روضهٔ رضوان شکفته و خضران ساخته خلعت رونق

در بر بخشیده و پس بلبل قلم که چهچه سنج دار الفضای سخندانی و عندلیب

البیانیست بعد نغمه ریزی حمد یگانهٔ جان آفرین به نعت پیمبری

سپرداز که شام عصیان و ضلالت از جلوهٔ خورشید وجودش

بصبح نجات دست و بغل و شب کفر و بدعت از طلوع نیر ذاتش به نور روز

ایقان و عرفان مبدل تا ایادی شوکتش با سمین بر گریبان

مستی کر دیده زمینیان بر خود می نازند و تا مهرهٔ شرعیش در شطرنج

لیل و نهار قائم گشته شاطران عرصهٔ چون و چرا نزد نیکوکاری

بخوشترین صورتی می بازند نازم بران یکتای بی همتا که چنین جوهر لطیف

۵۸

اله دست و بغل سنا پیکان بی نصیب

و اختلاط ۱۲ از بیاعجم
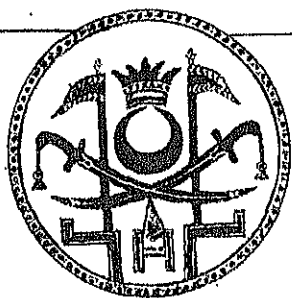
یعنی

یعنی نور محمدی را از خلوتکدهٔ خفا بعد پوشانیدن چارقب محبوبیت و
و خاتم النبیینی در جسم خاکی که مسجود مسبحان ملاء اعلی و ممدوح کروبیان
عرش معلی ست از کمال قدرت بالغهٔ خود چون نغمه در نی دردمیده؛ و زهی
خالق ارض و سما که چنین جوهر مجرد را که مهبط انوار الهی و مخزن اسرار
نامتناهی ست بصنعت کاملهٔ خود برای هدایت هیچو ما تبه‌کاران ناعاقبت
اندیش پابند وجود چار آخشیجان[1] فرموده از مکمن بطون او زنگ آرای
شهرستان ظهور گردانیده؛ چون قلم باینجا رسید از عدم تبیین صفاتش
کارش بحیرانی کشید؛ نقاب حسرت بر رخ اندیشه افتاد؛ و شهسوار ذهن
وقاد عنان سخن سنجی را از دست داد؛ و سموم ناکامی وزیدن گرفت؛ و غزال
فارغبالی رمیدن؛ قطرهٔ اشکم آبروی طوفان را بخاک مذلت برابر ساخت؛
و تلخ کامیم شور در شیرین کامی آفاق انداخت؛ شاهد طبع شعله‌ور
از کسوت صبر و تحمل عریان گشت؛ و چار موجهٔ سرشکم بطرفة العین از شش جهت
امکان بیرون رفت؛ گاهی از مشاهدهٔ این حال پریشان چون چشم نرگس

[1] آخشیجان با الف و بدون الف هر دو آمده است
یعنی عناصر اربعه را گویند

حیران، و وقتی از فقدان گل مقصود برنگ بلبل شوریده گریبان

ساعتی بسان طفل شیرخوار انگشت حیرت در دهن، و دمی مانندهٔ خورشید
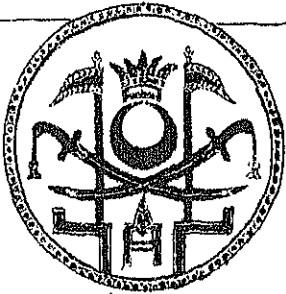
سحری رعشه در تن، زمانی در آرزوی رونمای سلمی مقاصد برنگ

سیماب در اضطراب، و لحظهٔ در هوای نظارهٔ ناظورهٔ انجاح مرام مشعل

صرصر بهمن و دی بیتاب بودم که ناگاه طائر حواس از آشیانهٔ دماغ

پرواز ساخته از رخنهٔ وهم و خیال تفرج عالم مثال شتافت از جای

بجای میرسید، و از طرفی بطرفی میدوید، گلزاری دید پرنور که چشم بد

ازان چون غم از عیش دور، درازیش از زلف و کاکل مهوشان

مشکین کلاله باج ستان، و وسعتش چون عرصهٔ فکر نواسنجان لفظ و

معنی بی پایان، جنت گلفروش کاشتنش، رضوان فضاله چین چمنش،

غبارش توتیای دیدهٔ بینا، خاکش کحل الجواهر چشم تمنا، منقار طوطیانش

از خونابهٔ دل عشاق رنگین، و صوت عنادلش با نوای نالهٔ جان مشتاق

همقرین، داغ لاله اش سویدای خونین جگران، و انهار کوثر گردارش

---

۱ رونما معنی لغوی آن نماینده روست و در اصطلاح چیزیکه در وقت دیدن عروس بعروس دهند صاحب

۶۰

۲ سلمی ... جهان رونما معنی

۳ کلاله بمعنی زلف ۱۲

۴ فضاله بالضم زیاده مانده است و اینجا منتخب ... از خس و خاشاک است ۱۲

او کش
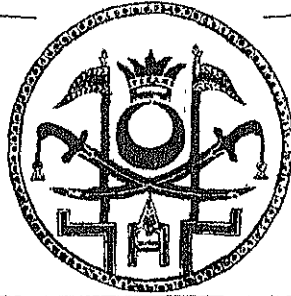
روکش سینهٔ صافی صاحبدلان + وقتی که صبا بضیهٔ غنچه اش میدرید

بجای نکہت گل بلبل میپرید + خوشهٔ انگورش همسر عقد ثریا + و سیب

شیرینش باپستان پریزادان مانا + انارش گویا گوی یاقوت نسبت

در چوگان درختان + و مغز بادامش چشم حوریست از پردهٔ ف

زنبوری نظاره کنان + برگ چنارش برای دعای سبزبختی کف

اجابت + و فواره برای یکتائیش انگشت شهادت + نرگس شهلا مشغول

تماشا + شبنم صحرا لولوی لالا + غنچه و سبزه ساغر و مینا نظم

روشن ۱۲

روضهٔ ما نهرها سلسال
باغیکه آب نهر آن سرد و شیرین است
آن پر از لاله های رنگارنگ

باد در سایهٔ درختانش

دوحهٔ سجع طیرها موزون
درخت عظیمیکه آواز مرغانش سنجیده و خوش است
وین پر از میوه های گوناگو

گسترانیده فرش بوقلمون

وقتی که بوی این سیر و تماشا بمشام بیخودی رسید + و هنگامی که چنین

نخل بوالعجبی در گلزمین طبعم دمید + مشاطهٔ حیرت بار دگر در زلف خیالم

شانه زد + و دست تفکر در گردن عالم حمائل گردید + لهذا از تطاول ف

ف پردهٔ زنبوری جالیدار سوراخ دار که زنان بر روی بندند ۱۲ از بهار عجم

۶۱

ف تطاول یعنی گردنکشی و بلند کردن از منتخب ۱۲
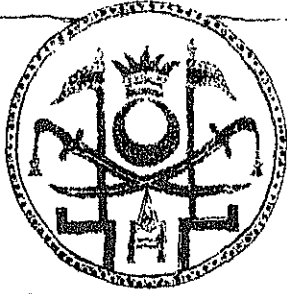
جنود اوهام برهم و پریشان و از هجوم عساکر فکرت ملول و حیران بودم که ساقی سراپا غنج و دلال سروش رحیق نوید تازه در پیمانهٔ گوش رسیخت و مشاطهٔ نادره کار هاتف وشاح مژدهٔ نوی در گلوی سامعهٔ آویخت که ای سرگردان صحرای ناکامی از انجا که از بدو شعور سوای کلمهٔ خلت و ولا حرفی نخوانده و از حضور قسام ازل بجز مایهٔ عیش و شادمانی چیزی نگرفته لهذا این اسباب ناز و نعم سر بسر مهیاست با اینکه عنقریب طبق ارزوی بهجت از لآلی متلالی نوید مسرت خیز مملو و دل دیوانهات با جمیلهٔ نشاطها و کامرانی روبرو خواهد گشت بر خیز و قدرت صانع بیچون را تماشا نما پس غنچهٔ غفلت را از آبیاری پر چشمهٔ شگفتگی بیداری بخشیده در انتظار صدور لطیفهٔ غیبی نشستم که گلشن عنبر نسیم و فردوس مشکین شمیم دست آویز مصادقت فهرست موافقت حبل المتین تمنا عروة الوثقی معنی اعنی نامهٔ نور عنوان و صحیفهٔ وحی ترجمان که از بر هر لفظ ملاحت انگیزش فحوای الفت و یکتادلی هویدا بود و از جنب هر حرف

وشاح بالکسر گردن بند

عروه بالضم گوشه و جای

٦٢

لطائف
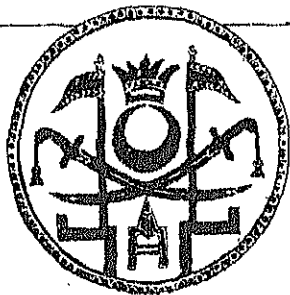
لطافت قرینش بوی مطبوع عیش و خرسندی هویدائی شاهد
تکلف جوهریان چارسوق ایجاد و تکوین را گوهری بود عدیم
النظیر و فروشندگان اقمشهٔ همه دانی را متاعی بود بس دلپذیر
عنوانش آفتابیست رخشان از مطلع سحربیانی و مدادش ظلماتی
مملو از آب زندگانی عابد مرتاض خامه را برای اثبات نفی ماسوا بیش
لا بر زبان بلکه از عدم تبیین صفاتش از قطرات مداد اشک حسرت
ریزان لیلی منشان سطور و شیرین طلعتان حروف در حجلهٔ صفحه نگار بینش
مشغول هزاران دلربائی و حوروشان بلاغت و پری پیکران
فصاحت در آغوشش هر کلمه گوهر نثارش مصروف صدگونه خوبی
و زیبائی استغفر الله این سلسله کلامم از صورت صحت برگشته تر از مژگان
کافرکیشان و پریشان تر از زلف سنبل مویان است زیرا که لیلی را
دلداده بود مجنون ناشاد و این رقیمه محبوب سبق خوانان فرقان
صدق و سداد شیرین را عاشقی بود فرهاد و این نتیجه سلک
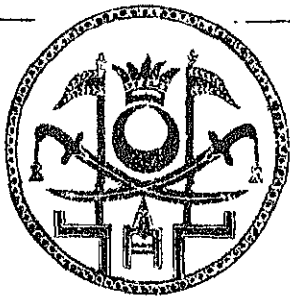
اورنگ نشینان اقلیم محبت و اتحاد، آری سطورش را اگر سحر سامری
گویم سزاست که دلبر صیرفیان لفظ و معنی ست، و حروفش را
اگر کعبهٔ معجز بیانی خوانم رواست که مسجود ارباب فهم و ذکا، نخستین
خانهٔ ندرت آثار منشی یاقوت رقم که نغمهٔ عندلیب قلمش زمزمهٔ زهره شگافته،
و سرود بلبل خامه اش دبیر فلک نیلی را در انجمن انجم رقصان ساخته،
شهرهٔ معجز بیانیش در جریدهٔ روزگار رقم، و صنوبر کلکش چون سرو[۱]
ترکان گلشن عنائی علم، شهباز فکر بلندش را با طائران سدره نشین
دعوی برابری، و نغمات هزار طبعش را ناهید بهزار جان و دل مشتری
بر فرق این آواره کوی اشتیاق سراسیمهٔ وادی فراق، هدف
ناوک دوری، نشانهٔ سهام ناصبوری، نیش خوردهٔ افعی هجران،
ستم کشیدهٔ مصائب حرمان، سایهٔ وصول انداخته دیده خونابه فشان را
دریا دریا نور، و دل سوختهٔ عالم عالم سور و سرور بخشید، ریاحین خاطر
چمن چمن شگفت، و باغچهٔ خواهش تازه کردید، شب غم رهرو ملک

[۱] سرو ترکان کنایه از قامت خوبان که بسرو مشابهت بالتمام دارد و ترکان بمعنی معشوق ... ستمگاری که از سرکشی است ...

۶۴

علم

عدم گشت چو صبح مسرت از مهر دمید نظم

هزار شکر که یوسف رخی مسیح دمی | حیات بخش دلم شد بشیشهٔ قلمی

مصور از قلم صنع صد خجسته رقم | کشید ولی نکشد زین خجسته تر رقمی

کرم همین بود و مردمی همین آری | کسی نکرده بجای کس این چنین کرمی

هزار داغ بدل داشتم ز رنج و غمت | کنون نمانده بجز داغ فرقت المی

بکنج ظلمت و غم تنگدل همی مردم | اگر ز آب حیاتم نمی رسید نمی

حالا چند ای که معشوقان طاوس جلوه را حسن روز افزون
و قامت موزون و کمان ابرو و زلف عنبر بو و ناوک مژگان و نرگس
فتان و خال مشکین و لب لعلین و غنچهٔ دهن و ادای پرفن و گوی
زنخدان و رخ تابان و غمزهٔ سفاک و عشوهٔ بیباک و رفتار
مهوشانه و انداز دلبرانه کرامت فرموده و عشاق دل باخته را نالهٔ
محشر نوا و آه فلک فرسا و جان حزین و گریهٔ خونین و شوق وصال
و ذوق جمال و جراحت اشتیاق و سوز فراق و نوحه و زاری
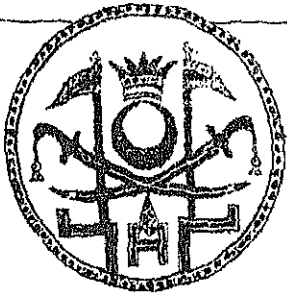
وفغان و بیقراری و دلی پرخون و چشمی برشک جیحون و شداید
مهاجرت و دوله رنج و مصیبت عنایت نموده ما مول که تا چتر زرنگار
دولت و اقبال بر تارک دیهیم آرایان این اباد جلالت و
کشورستانی بزنگ انوار نیر اعظم رونق اندوز و تا اکلیل جاه و
جلال بر فرق مربع نشینان چارپالش قیصریه عظمت و جهانبانی
چون پرتو مهر و ماه عالم افروزست چهرهٔ عذرای نسرین عذار
بخت جوان به نیروی مشاطهٔ چابکدست قضا از غازهٔ بهجت و مسرت
گلگون و قامت اعدای ضلالت آهنگ بیاوری صولت و شوکت
از ضربات سیلی ذلت و نکبت دوتا و واژگون باد

تلالوی شمسهٔ مضامین رفیع بعنوان نامهٔ اسمی معشوق در صنعت ترصیع

کان ملاحت، جان صباحت، چالاک یگانه، سفاک زمانه، حور عالم
نور مجسم، دلبر عیاره، کافر طراره، دلدار مه جبین، یار نازنین، از ین
ژولیده بیان مطالب شوق لاانتها معلوم فرماید و از همین

١٥ یعنی نامهٔ مهری است

٦٦

٥٢ ترصیع یعنی جواهر نشاندن ... در لفظ مقابله ... آوردن ...
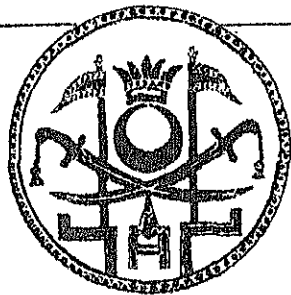
پیچیده داستان مراتب ذوق لاتحصی مفهوم نماید، کای خورشید
آسمان نزاکت، وی مروارید غلطان لطافت، ای کاکلت شب
یلدای روز محشر، وی سنبلت طرب افزای سوز جگر، ای دندانت
گوهر کان همشیانی، وی زنخدانت ساغر رندان لاابالی، ای تبسمت
بدلربائی موصوف، وی تکلمت به مسیحائی معروف، ای ضیای صبحت
با پروین و پرن همسر، وی صفای گلویت با نسرین و نسترن برابر
ای دهانت موهوم، وی میانت معدوم، ای خالت سویدا
وی مثالت ناپیدا، ابیات بیدلان را نوید بی اندازه، کلامت
بسملان را امید تازه، تماشای گلشن وصالت الم رسیدگان فراق را
سرمایهٔ زندگانی، هوای چمن جمالت غمدیدگان اشتیاق را برتر پایه
کامرانی، ای معدن بیوفائی، وی مخزن دلربائی، جستجوی کویت
بیقرارم، بآرزوی رویت اشکبارم، از ذوق هم آغوشی در اضطرابم
از شوق همدوشی در عذابم، جانم بیتاب، خانمانم خراب، غمازان
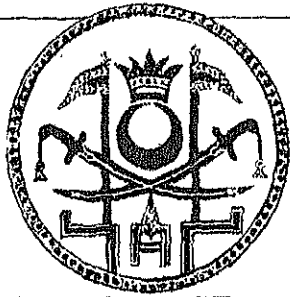
بر روزگارم شادان، دمسازان در کارم حیران، بیانم از ناله گلوگیر
جفایت غم اندوده، و دامانم از گریهٔ بی تاثیر شکایت نم آلود. بعد از
هجرانم داشتن، بتاب حرمانم گذاشتن، گوی سرم را بچوگان ستم شعاری
نه ربودن، و روی کرم را بزمان دم شماری نه نمودن، فسانهٔ عذاب هجران
نه شنیدن، و بهانهٔ خواب گران ورزیدن، گستاخیهای عالم خیال را
به سفینهٔ عربده جوئی نگاشتن، و بیباکیهای سهم وصال را به گنجینهٔ
ستیزه خوئی نگاهداشتن، حالم ندیدن، مقالم نه شنیدن، هر دلی را
ناگوارست، و هر عاقلی را دشوار. لیلای من، اعضای تن، چون ارغنون
از نغمه های وحشت تعب خیز اند، و چون جیحون از زمزمه های مصیبت
لبریز، به مظلومی مذبوحان خنجر خون ریز تغافل، به محرومی مجروحان
نشتر تیز تجاهل، به طپیدن بلاکشان خونین کفن، به رسیدن حوراوشان
نسرین بدن، بمرادرسان راه نامرادی، بشاد نفسان بارگاه
ناشادی، بخواب عدم تعبیر، بخراب ماتم تصویر، بآه حسرتین من،

بنگاه
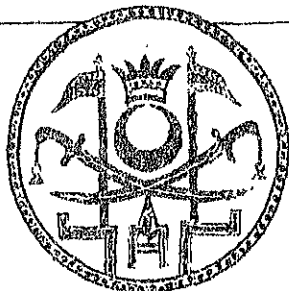
بنگاه آتشین من؛ بنغزالهٔ مرغزار؛ به لالهٔ کوهسار؛ به نالهٔ هزار؛
به پیالهٔ سرشار؛ به بوی گل؛ به خوی بلبل؛ بملاحت خود؛ به نزاکت خود
بجان من؛ به فغان من؛ به رشکم؛ به اشکم؛ که حالا مرا در بلای بیدرمان
مفکن؛ و خدا را در جفای عاشقان مزن؛ تا فی هوشم بر باد بشانی
در هوشم نما، که ازین تسلی دل ست، و ازهمین تشفی حاصل ست؛ کرشمهٔ
جانسوزت رهزن آن شاهدان شواد؛ و عشوهٔ دلدوزت دشمن جان بهزادان باد؛

ابرو نازک کردن بتان گلگون پرند خیالات و افکار بهوای اثر قیم

استغنای قصور طرز نخچیر فتنه اسمی دلدار

آئین گوی دعای مرگ ناگهان؛ الوداع خوان وصل دیرینهٔ جسم و جان
نقش پرداز تصویر تصور هم آغوشی؛ چهره طراز بوقلمون خیال کرمجوشی
پیش آهنگ قوافل بسملان خنجر بی آب تغافل؛ صدرنشین محافل شهیدان
تیغ دندان برآوردهٔ تجاهل؛ بوسه چین طرز دلبان ریخ و جین؛
محو نظارهٔ محشر قامتان آشوب و فتن؛ دامن دامن زخم خوردهٔ اداهای

ک در جفای عاشقان فزن ورزدن
سرگرفتن و سرتابی دل ... از بیان عشق
سخن و سرگفتن ... سرمقتی ... جان ...
۴ آن بر بودن جان ...

در حسن بیاشد و تقسیم روی می آید
از بیان ۳ ابرو نازک کردن کنایه
از ناز و غمزه ور کردن ست ۱۲
از بهار عجم
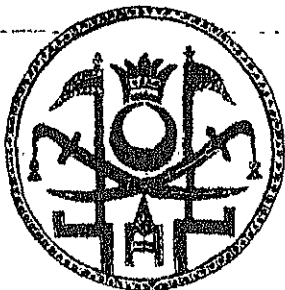
ملایک فریب گلشن گلشن نیش رسیدهٔ غمزهٔ برهمزن صبر و شکیب
طالب معراج وصال زائر کعبهٔ غنج و دلال مهجور خون آشام هجرآب
آلام درجام رنجور مرگ آرام هجر یار خود کام ناکام ذبیح خنجر کافر
ماجرائی از لب هر زخم بستایش عشوهٔ خونریز عذب البیان
بسمل دشنهٔ بینوائی از دهان هر جراحت به ثنای غمزهٔ بلا خیز
شیرین زبان مغموم ملالت دوست فراغت دشمن قتیل حسرت
بسمل رنگین کفن اسیر و فا زنجیر بعشق زلف مسلسل در دل شبها
شانه بین نخچیر تیر تشویر تصور کمان ابرو در گوشهٔ عزلت چلّه نشین
گوش بر آواز دشنام ناتمام در حسرت بوسهٔ جان بلب
نمک بر جگر داشتهٔ شور ملاحت در تعشق لیلی وشی مجنون لقب
مشتاق سخنان مسیح دم که در حضورش کلیم ناطقه بر طور عجز بیانی
سرمه در گلو منتظر جنبش لب شیرین تکلم که چشمهٔ حیوان را از مشاهده اش
عرق انفعال بر رو دل ریش مرهم نمک در حسرت سور و سرور

ناسور در جگر خون نوش غم کزک از بدو ازل درد و ملال در ساغر

بلبل ارم زار یاس و تمنا طاوس وار هزار داغ خورده هوای

گل رخسار غریق بحرین رنج و بلا در با دریا طوفان فتنه در گوشه

چشم اشکبار دامن عذر طبیعت طومار شکوه ها در جیب و دامان

نهاده زاویه نشین گوشه مصیبت بعشق خالی که در کنج دهن افتاده اختر شماری

شب انتظار بهوس بوسه دو ماه نو بر سبحه ستاره مشغول استخاره

پی سفید دیار یار بتمنای جلوه جهان آرا بصد دل پاره پاره آماده یک نظاره

دریاکش خمخانه دیوانگی از کیف رحیق بیخودی تا صبح محشر مدهوش شیفته طراز ش

جبین حق پرستی بخیال هندوی خال چون دانه سلیمانی زنار بند

دور از حضور قریب از دل جدا بظاهر در باطن متصل دل سوخته آتش

خورشید اخگر ناکامیابی سینه سوز شعله برق شرر بیتابی رسوا کن

عصمتیان رموز محبت پرده در نو عروسان رنج فرقت سر از پا نشناخته

ذوق حضوری دل باخته هزاران درد ناصبوری سایه نشین علم آه و

۷۱

ای بدحواس که سر را از پا تمیز نتواند کرد ۱۲
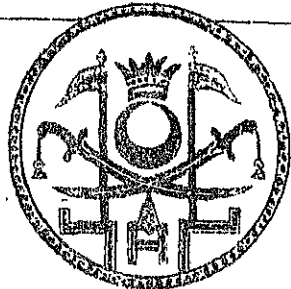
زاری پامال عساکر رنج و بیقراری گردش چشم حیرانی غمزهٔ زیبا نگار
پریشانی عدن عدن در شاهوار اشک خجالت را از نوک مژگان
گهر ریز سفته و دریا دریا کدورت یاس و ناشکیبائی را از زلال آب امید
پورش پذیری شسته با هزاران اعتراف قصور نقد اعتذار و
استغفار در خزینهٔ سینهٔ وفا گنجینه اندوخته و چشم جرم بخشی و عذر
نیوشی بران طبع عطا پاش خطاپوش دوخته آرزوی عفو تقصیرات
بوقلمون و تمنای آمرزش جرائم گوناگون میدارد و برگی از بساتین
بهمن رسیده خطیئات بیشمار خود بحضور گلچینان چارباغ حسن و ناز
می آرد و یک یک پا لغز خود را که در هنگام بیخودی از ولولهٔ وحشت و
جنون گستاخیهای رنگارنگ بصورت خیالی آن گهواره نشین عصمت و
عفت نمودن و بهوای تمناهای بیحساب در کوچهٔ بیتابی و درازنفسی
بیباکانه قدم فرسودن از آن لعل نازک که خیال بوسه بران بارست
امید لب گزیدن در جان شکستن و بآن پای نگارین که گاهی از ساحت دلها

۷۲
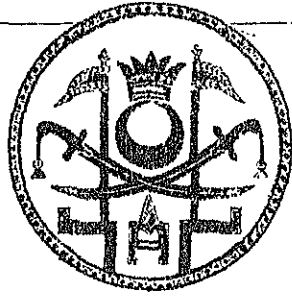
بیرون نیامده تکلیف کلبهٔ احزان دادن، بتصور آن ساق کافوری

پروانهٔ شمع طور گردیدن، و درد صداع نزع صندل یاد واصل المشتاقین

بر جبین وهم و خیال مالیدن، از یارب نیم شبی افشای راز محبت

ساخته بر زبانها افتادن، و آن نازک مزاج عاشق نواز ابلغ بیوفا

ناآشنا شهرت دادن، از زور آزمائی حریف اشتیاق بجان آمده

رنگ خواهش اجل را بر صفحهٔ خاطر پریشان ریختن، و نمک تمنای تازه را

بر حیق دو آتشهٔ رنج و ملال در پیمانهٔ دل آمیختن، و سمهٔ رضا و تسلیم

برابروی خواهش رنگارنگ نه بستن، و بال و پر عنقای دعا از دست

بی نیازی نه شکستن، تمنای تماشای روضهٔ بساط بوسی غنچه وار

در دل گره داشتن، و تخم آرزوی محال هم آغوشی در شوره زار طبیعت

کاشتن، انجمن خاطر را از صحبت اغیار بآن پاک دامان از اسباب

بدگمانی آراستن، و بر نگهبان شرم و حیا اکتفا نه ورزیده از نالهٔ شبگیر

آه بی تاثیر غلغله در گنبد نه سپهر انداختن، بشش جهت امکان آهنگ کام

۷۳
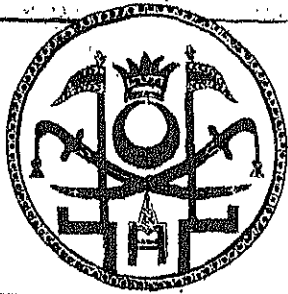
شهادت از آه و زاری نمزناک عرصات قیامت کردانیدن +
و از شکر شکر و شربت آفرین شیرین کام نگشته آن شمع نازک را
که خندیدن گل در حق آن کار نفخهٔ صور شکیند خراشیدن + از شدائد
هجران بر بستر لاعلاجی افتاده باز از مداوای خیال وصال بصحت
رسیدن + و رشتهٔ آرزوی آن جفاکیش و عاشق کش را به کارد
یاس و نا امیدی از هم بریدن + آن گوی گریبان را بعقد ثریا
که روزانه در گریبان سحر روپوش گشته مشابه کردن + و آن نهره
زنخدان را بچاه بابل که دود از نهادش بر آمده مانا گفتن + بتصور
پنجهٔ نگارین حواس خمسه در باختهٔ عنان عزائم را بسر پنجهٔ قضا دادن +
و هنگام رونق بخشی شاهد خیال در شبستان خاطر جان مشتاق برای
استقبال نفرستادن + در فراق آن سرو آزاد و گلبرگ تر با قمری و
بلبل همداستان شدن + و بر شورش پروانه نگداخته بارین ظاهر پرستان
بوالهوس بر خوردن + از شکل خیالی آن مست ناز نرد تمنای وصال
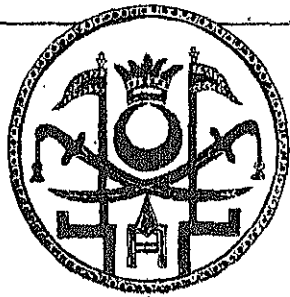
در بساط خواب باختن + و چنین رازِ سربسته را که چشم ظاهری را نیز
ازان بیخبر بسیت بناله و بیقراری در گلشن کدهٔ کون و مکان منتشر
ساختن + بجناب بوسه‌چینان آستان نازآشیان با هزاران الحاح
و زاری جلوهٔ گزارش میدهد + تلخی نزع دل مردگان جان بحق تسلیم +
بسختی مرگ سینه ریشان تیغ دو دستهٔ امید و بیم + شهیدان خنجر جور و جفا
با شاهد شهادت هم‌آغوش + قتیلان دشنهٔ ناز و ادا با لیلای عیش و
عشرت هم‌دوش + بمصحف چهرهٔ خورشیدرویان نازآفرین + بصحیفهٔ
رخسارهٔ مهوشان پروین جبین + بمعجزهٔ شق القمر خندهٔ سرشار + بروح افزائی
عیسی لب گوهر نثار + بعربده جوئی خوگران جنگ مصلحت آمیز + بسست پیمانی
بدعهدان فتنه انگیز + بشکر خواب تغافل شعاران سمن گرد بالش گل بستر +
ببارِ شب بیداران خار در پهلو نشتر در جگر + بسبحه گردانی اشک ریزان
بیت الحرام اندوه و بیقراری + بدریاکشی باده نوشان عیش آباد مهر و
وفاداری + بآبله پائی صحرای ناکامی چون گردباد در پیچ و تاب + بجام

٧٥
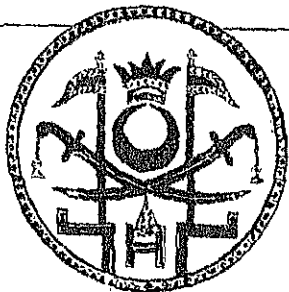
فرسائی بیہ‌ت‌دای بیتابی برنگ مرغ نیم بسمل در اضطراب + بعذوبت
لب شیرین تکلم شکربار + بخجالت تہیدستان جان نثار + بدبستہ
پازنی اسیران کمند گیسو + بسجدہ ریزی زائران محراب ابرو + بہ لالہ رویان
نسرین بناگوش + بجان خریداران عشوہ فروش + بطوفان خیزی
چشم پرنم + بگہر ریزی اشک دمادم + بنالیدن نوگرفتاران سلسلۂ
زلف چلیپا + بہ طپیدن تازہ اسیران رشتہ برپا + بدعائی نامستجاب
کہ اجابت رابران چشم پرآب + بدل بیتاب کہ تمنا را در آرزو پیش
جگر کباب + بہ نرگس گویا کہ بہ غمزۂ مردم شکار چشم تعشق دوختہ +
بہ بلای بالا کہ قامت قیامت را طرز فتنہ گری آموختہ + بہ تبسم شیرین
کہ شیرین برعذوبتش قندہا دوار مفتون + باداے سحر آفرین کہ لیلی
بر ملاحتش برنگ قیس مجنون + بدزدحنای کہ ما بعرف ایمانم از یجا
بردہ + بزلف رسای کہ در درازی باعمر خضر دو مغز جو زدہ + بہ نشئۂ
سیہ مستی کہ خمار توبۂ نصوح را چون طرۂ پرخم از ہم شکستہ + بہ کیف

٧٦

صنم پرستی که در عالم رند مشربی بروی خود باب حق شناسی بسته
بدهنی که از تنگی خنده خود را از ان بیرون فکنده + بلعلی که عیسی جان بخشش را
در پردهٔ زنبوری چرخ چارمین نشانده + که حالا از الطاف سح گداز
و عنایات عاشق نواز هر گناهم را در کنار عاطفت نهاده + نقوش جرایم را
از کزلک عفو و عطا محو و منفک سازند + و دفتر خطایم را بشوراب فراوان اشکباری
انداخته دست جمیله پری پاک آمرزش را در گردن عصیان جرایم اندازند + و طوق [illegible] را
که در فراق عذرای گلگون عیش و شادکامی تنها گریسته + از وصال صنوبر خرام تازه دلی
چمن چمن سرور و شادان فرمایند + و جان عشرت جویم را که در شبستان [illegible]
شاهد خورشید رخسار امنیت و نیکو سر انجامی المها کشیده + از گلبانگ
نشاط انگیز بخشش جرایم گل گل شگفته و خندان نمایند + تا ماتم سرای
قلوب سوگواران محشر نوا از نخانه افروزی آرزوی جبهه [illegible]
طرهٔ عنبر آگین بسته + و تا شوخی کدهٔ خواطر فتنه سنجان خود نما از جلوه
فروشی رعنا صنم عذر نیوشی عشرت بزمگاه خلد برین + صد جان جهان

بحقیق پیوسته که پردهٔ زنبوری [illegible]
باد یک باشد ۱۲ از بهار عجم [illegible]
یعنی آب شور ۱۲ [illegible]
پیکان و شاطران است و بعد ازان یعنی
مطلق آواز استعمال یافته ۱۲
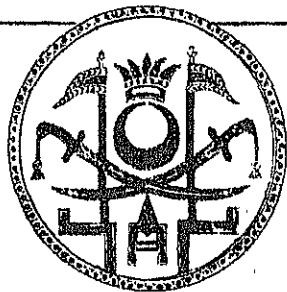
بسمل خنجر غمزهٔ حاضر جوابش + و هزاران جهان جان هدف

تیر دو سر لطف و عتابش باد +

نیشکر گشتن نال قلم تحریر شقهٔ سراپا اسرار و نکات +

موسومهٔ میر عوض علی خوشنویس مشعر رسیدانیه سرچه و شاخ نبات +

بنفشه مویان حروف سنبل سواد که دبستان سرای نامهٔ بهارین بجذب قلوب

نظارگیان نقاب خفا بر رخ سحر سامری کشیده بودند + بنوید مقدم

چند تا سبزه رویان بهشتی رو در ساعات نور و زآئین + و آنات

سعادت قرین + رونق بخش پرنیانه وصول گشته ادواح دلها را

خوش و خرم + و ریاض خواطر را غیرت خلد و ارم ساختند چیرانم

که بصفت صحیفه پردازم + یا در توصیف انبهٔ مرسله قلم اندازم +

اگر از حلاوت مضامینش سخن رود + اغلب که دوات کوزهٔ قند

و نی نیشکر گردد + و اگر از تعریف این حرفی بحیز تحریر درآید یقینی که هر قطره

مداد از دهان آمه برنگ در بدر آید + رخشنده کتابی ست با اوراق

سرچه و شاخ نبات هر دو نام اقسام انبه است ۱۲ سبزه رویان بهشتی رو کنایه از اثمار انبه است ۱۲

۶۸

نی نیشکر اضافت عام بخاص ۱۲ آمه بر وزن نامه بهندی انبه را گویند ۱۲

سفینی دوات که از آن نویسند ۱۲

عوارض و بیماری که عارض صفحهٔ رخساره و حاجب و جامه و ناقه بیمار و آفت رسیده که بدان عوارض و بیماری است و دندان یا دندان که در وی عوارض جمع آن

حربان
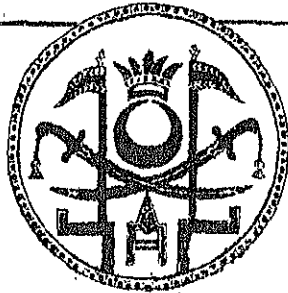
حوریان هم ترازو، و رنگین میوه ایست آب و رنگ عنفوان جوانی بررو

آن آنی دیگر داشت + و این آیینی بسته، آنرا بوصلت لیلای حروف

صبح امید از سر دمیده بود + و این را ازهمدوشی شیرین شیرینی

پیرهن برتن چسپیده، او را شب وصال احبا درکنار بود، و این را سبز بختی

انبیا نزد خاص و عام بر بار، صفای عنوانش همسر بیاض کردن شاهدان

اما خوبی صورت این همچو ذقن حوریان بالا ترازان، اول بر یکتاییش و فتر

وحدت در آغوشش + الکن از مذاق این بصد شیرین کلامی درخروش

فی فیه ایست چون دل صاحبدلان پر نور، حقه ایست از آب

کوثر معمور، اعجوبه شیرین کاریست + و طرفه طلای دست افشاری

بر سر خه اش از خونابهٔ دل بیدلان لعل ست + و بحضور شاخ

نباتش شیرین حسن یوسف مصری جعلی، اگر سکندر فیلقوس از ین

چشمه سار لطافت قطره می چشید + دست زبان را از تذکرهٔ آب حیوان

در آستین دهان خاموشی میکشید، آری کسیکه ازین برخورد از سر دو عالم برخورد

۷۹
صاحب جهانگیری در برهان آورده
تاثیر ... زر ... علامت ... طلای
دست افشار، عزیزی شود آن کس
که بر و بار بود + ... برخوردن
طلاق شد ماضی ست از مصدر ...
یعنی طلاق شدن ۱۲ ... برخورد
مرکب ست از بر بمعنی ثمر و میوه و
خورد که ماضی ست از خوردن ۱۲
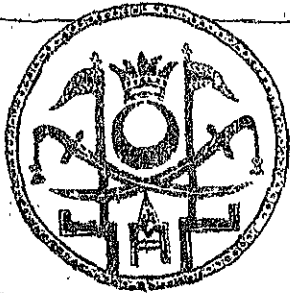
اشعار

باین طبلهٔ زعفران چمن — دریدند از خنده گلها دهن

زعطرش گره بسته بر نافه بوی — زسیب ذقن وصف ابرده گوی

برای مکیدن چو خوان می‌نهد — بتان را دهان بر دهان می‌نهد

زسبزی به طوطی خط ار درکشید — ز آب زمرد بگرفت کشید

عالی مقامان مختصر پسند که به طغرا نویسی الفاظ و معانی صحائف فصاحت
و انشاگری را بر باکره رخسار ابکار حسنت المختصر المحظوظ و دلربا فسرده نموده اند
کلف اطناب از سیمین عذار عروس قیامت آشوب سخن پیرازه
طرازی ایجاز و اختصار زائل نموده اند پس هیچ سنجان گلشن بیانی را
لازم که بگلگشت این سنبلستان نوسواد پردازند و منقار عنادل
انامل را از سرائیدن ترانهٔ خارج آهنگ فصل و بسط بند سازند
لهذا طبع وصلت خواه این همزه درائی بجان آمده که سر ریز بیگانه
مدعاست که اگر از رونمائی سلمای ملاقات دل حسرت کشیده و دیده

۵۱ حسنت المختصر ابابان عرب

۸۰

۵۲ فصل و بسط اینجا تشریح و توضیح
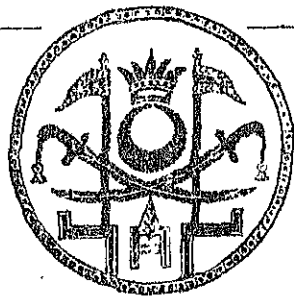
رمد رسیده را آباد و روشن فرمایند + درحق گشته نفسی عین مسیحائی ست

نباض بیماران فرقت + رقعه به استدراک نوید صحت +

غم فراقی بدل دارم + و آتش اشتیاق در سینه مشتعل + هرچه

نگویمش از قلم سیه بزدود + هرچند پنهان سازمش از آستیم برمیخیزد +

ظاهر است که این همه تلخکامی + عدم استفسار مزاج سامی ست + ترقیم تحریر نگذارند

کیفیات صحت نیازمند را بیاد اندر آرند + بلکه با هم شامم از قلب شفیق فراموش

برش ذوالفقار ثانی و سنان در معارک تحریر +

بتعریف شمشیر الماس رنگ عالمگیر +

زهی تیغ بنارنگ جوشن گزار + سیماب ریز + غمز شکار صبح خند +

زبان آور طلسم ظفر + توز آتش پیکر + الماس فام + زمرد نیام + خوش جوهر +

پاک گوهر که از تماشایش دیده موحدان واحد بین احول + و کشته اش از تطهیر

در ملک غیبی دست + قتل خمش عید عشرت + دشمن را رویت هلال محرم +

و دمش شب دیجور عدو را سفیده صبح عدم + جوهرش طغرای منشور دو لب و جا

۸۱

۵۷ طغرای طغرا اندوزی چه وزیبی اندوز است ۱۲ از بهار عجم
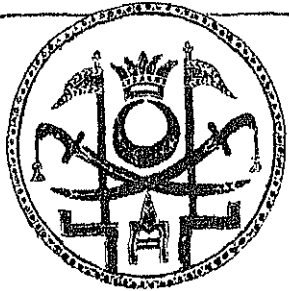
قبضه اش اساس ملک و ملل را پناه + تیزی او برای ابطال مسئله قدم عالم

دلیلی ست قاطع + و جوهر او برای امکان تسلسل مستحیل برهانی ست

ساطع + از آبش آب حیوان در پردهٔ خفا + و از برشش اورنگ ازل نشئه و

ازل جدا + نیامش مصرعیست رخشنده مضمونی دران مکنون + و علاقش

لفظی ست از معنی تابنده مشحون + اعجوبه خوشنمای ست زیباتر

از قامت شاهدان رمیده + یا الف لای ست برای نفی زندگانی

حاسدان خمیده + صبح صادق و صافی ست شام هجران عدم در کنار

قمر مریخ تمثالی ست کاشف جوهر و آشکار + سیه مستی ست از لعل روان

خونریزی سرشار + رند مشربی ست بقتل اعدا چون دیوانه بکار خویش هشیار

مقابل خضر ست که او هادی گم گشتگان ذبیحیات ست + و این رهبر

شهرستان ممات + الهی چشم بدش مرساد بمحمد و آله الامجاد

اجرای برات علوفه خواران قورخانه همه دانی بکشیدن طغرا

مضامین لگین و سراپا لطافت یعنی تحریر تقسیط
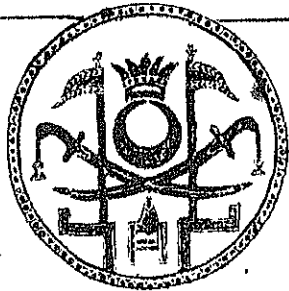
شرح بدرچاج تالیف محمد عثمان خان بهادر معتمد ریاست

لله الحمد که خضر خضر الباس معرفت هادی سبل حقیقت نمای آگاهی است
و مسیح کلیم کلام طریقت روح افزای سوخته نفسان محبت الهی
از کثرت وحدت دوئی از چشم احول عین باصره ازاعمی فطری دور
و از جوشش بیخودی تجلگیان خودی بزنگ شریک الباری ذهنا نخارج
عدم مستور از گردش عضاده اصطرلاب ادکار ارتفاع شهب لطائف
همچو شمس بازغه نصف النهار جلوه نما و از تلالوی نجم بهیه توحید
عنکبوتیه عیون باریک بینان بسان گسسته نفس بسجالان در کشاکش مبتلا
آشفته نوایان مکامن عرفان در محافل خلد نظیر وجد و حال
بزمزمه دلربای یا سوجانانه ترانه فروش و باده گساران میکده
ایقان از ساغر کشی صهبای تذکره حمد واجب الوجود تا انتهای
زبانه رندانه بدپست و بیهوش محاسبان شمر و یگانه از تدریس
خلاصة الحساب وحدانیت بجذب قلوب ناطق و اشهر شاغل مهندسان

عقول عشره از سیاحی دائره ظلال و صفات احدیت نقطه وا
زاویه نشین خطوط حیرت کامل؛ ارسطو فطرتان عطارد دبیر نتیجه
تحمید بیچونی را از مقدمتین دانش و بینش برآورده اند؛ و جالینوس
منشان ملکوت مقام نبض سریع اوهام را با انامل نباض ستایشگری
سپرده؛ ای جان بتماشای این نمایشهای رنگارنگ کینه لهاچون
کشاول واژون سپهر از نقود ادراک و تفهیم خالی ست؛ و بتأثیر
این مؤثرات شوریده دماغم برنگ کاسه بی ثبات حباب حاوی
تهیدستی و شکسته حالی ست؛ فیلسوف خرد را با در آتش از خویشتن بیخبری ست؛
و عصمتیان رموز را ازین حدی خوانی آهنگ پرده دری؛ ازین نشید[1]
جنون خیز روح راحت گزین بقالب قلب گویا نبض رنجوری ست
در اضطراب؛ و ازچنین اعجوبه کاری کارنامه مانی ارژنگ در خطای
خاطر همانا نقش باطلی ست محض بی آب؛ با اینهمه از قدرت مشاطه
قدرخیال خیال طرفه شیوا زبانی بر رخ نظم رنگ بسته؛ و از نه رنگ آمیزی

۸۴

[1] نشید بفتح اول سرود ستودن
و بانگ و حرف شعر خواندن و آواز بلند برآوردن
و در محاوره فارسیان آنرا
بمعنی سرود و آواز خواندن است

بنیرنگهای
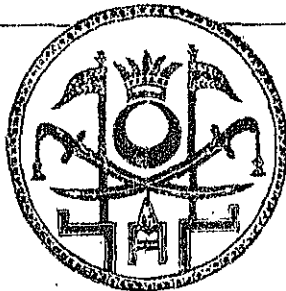
نیرنگهای قضا نقوش دعاوی غریبه بر کرسی طبعم نشسته یعنی آن

قدسی خصال عقلم گاهی از عقل فعال در احوال حال و استقبال

سرگرم گفتگو و براق لاهوت سیر ذهنم در جولانگاه خلقت عالم

ناسوت بدینگونه سرگرم تکاپوست که برای چه این مشعبد عجایب نما

که کارش همواره شعبده بازی و فتنه سازیست بر سر جهانی گماشتند

و اعلام بلند مقامی این گبنه توز شیخ کمان را تا علوی ماه کامل

که عارض نور آگین جمیله گیتی ست بر افراشتند و چرا چنین ظلوم

جهول را از خوابگاه عدم در هنگامه قیامت آغوش وجود در آوردند

و این ضعیف البنیان هیچمیرز را از مهد نیستی بر داشته بدوش عجوزه

بی مهر دنیای دنی سپردند جمله ثانیه من اوّلی براولی ست و شاهد

قوله حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا پس چنین پابکاری

کاری بجز بیکاری نه براید و ازین خار در پای سودای پابستگی امری

دیگر بخشاید لهذا فرس ذوق جاده گفتار خامه را از انشای حمد و ثنا

۸۵

۵ چرا چنین ظلوم و جهول الخ

اوّلی براولی اوّل مفتوح و دوم مضموم و معنی هر دو ظاهر ست

۶ حملها الانسان الخ این آیه در سورة الاحزاب پاره ... واقع ست ترجمه اش ...

از نجف ۱۲
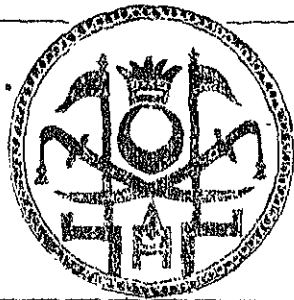
که حضرت خاتم النبیین خاتم خامه اش در انگشت بی وجود سبحانی نهان
باز داشته حورا دایان جلوه مست ما فی الضمیر را در شبستان تحریر
این رساله نیرنگی هرچه تمامتر رونقی دیگر ارزانی میدارم که این تقریظ
صحیفه ایست که از روانی عبارتش رسیده غزالان مرغزار سکندر خجل
از سایه خویشتن رم و این عنوان سفینه ایست که از مضامین نازکش
تذکره نزاکت میان شاهدان زبان زدگم گشتگان ملک عدم
فتنه دلربائی با نرگس فتان نیم بازو دایرهٔ مشغول هزاران غمزهٔ نازش
و شور تحسین و آفرین با الفاظ سحر آفرین و فقرات لطافت قرین او
چون لفظ و معنی دمساز سلسله سطور سنبل رنگ مشکین سوادش تاز
بر خزاین دولت خزینه معنی نمودار و سلک حروف لیلی جمال عنبر شمایلش
شب وصالی ست صد ماه تابان بیاض در کنار هر هلالش بدر
که از معجز طرازی رسول انشاگری باشاره سبابه خامه اعجاز رقم
شق گردیده و هر نقطه اش زیبنده خالی ست که هنگام آرایش صبح

باز داشته حورا ... یاد و گفتار خانه بوده است

۸۶

... نقطه ... تشبیه

ازمجویت
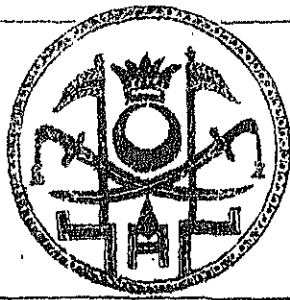
ازمحجوبیت ادای سخن بلندزیرش کلک صنع قطره بر رخ قرطاسش چکیده
اگر الفش را سرو سهی بنامد راستی خود را بالتصحیح غلط می پنداشت
بلکه الف الف منشور سند کی بخط ریحان بر اوراق درختان مینگاشت
نی نی رشتهٔ آهی ست از سینهٔ قیس خامه بسینه ابر خاسته یا زلف
رسای ست بر چهره پری رنگ لیلای کلماتش آراسته غلط گفتم
شمع بزم لطافت سایهٔ انگشت شهادت شعشعهٔ خورشید خوش رقمی
سرابتدای رعنا صنمی شعلهٔ طور ساعد حور سیه پوشی ملاحت
آغوشی جزو الوهیت اوسط وحدانیت واجبی نی اما یکتا بالایی
لیکن دلربا بی شائبهٔ تکلف از مدحت سرائی دقایق فحوایش
دوات سینهٔ دل و تاریک درون را رتبهٔ خم افلاطونی حاصل
و بلاتصنع از مضمون نگاری شوکت فقراتش پایهٔ قلم چوبینهٔ بی سر
بدبدبهٔ علم بهشت پرچم سکندری متواصل افکنده دامنان ملک
فریب حلقه های حروفش برای غارت وافسونگری همه تن چشم گشته

ای سرابتدای رعنا صنمی
ای جزو الوهیت
الف ست ۱۲ اوسط
بدون الف ظاهر ست
٨٧
وحدانیت در لفظ وحدانیت الف
در وسط واقع ست ۱۲
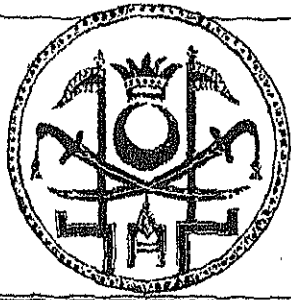
و فرنگی طلعتان کافه نژاد مضامین عرش تمکینش بساط صبر و قرار
از قلوب نظارگیان یکسر در نوشته + هر مدّش بر دو ابرو کشیده ابرو نیست
بر نرگس شواهد شیرین حرکات + و هر سپیده بین السطور صبح صادقیست
فاصل شب قدر و برات + چه چه شب آهنگ[۱] سحر ترانهٔ قلم شوخ زبان آن
الحمل ضرب المثل + که ناظم قصائد عوالم در لف و نشر لیل و نهار نظیرش
بدیده خیال ندیده + و نیرنگ نگار نگارستان هفت و نه[۲] نقش نفسی را
همچو او بر صفائح هست و بود کاهی نکشیده + توحیدیکه نام خدا باشارهٔ
موحد لسان الغیب خامه اش از نفی ماسوی باثبات رسیده نه آنچنانست
که آشیان بند آن نشیمن گاه تجرد عنقای ناطقه را به نیروی دوبال
لب لعلین در اوج ستایش سیار فرمایند + و حمدیکه چشم بد دور از گوشه چشم
حق بینش جلوه نما گردیده قطع نظر از آن ست که بصارت افزای
والانظری عیون منور سواد اوصافش را از کحل الجواهر مداد و طوطیای
شبگون دوده چراغ روشن و منجلی نماهیند + ساحری اندیشه جادو کارش

۱ شب آهنگ یعنی مرغ سحر خوان که بلبل باشد ۱۲ از برهان
۲ هفت و نه کنایه از هفت طبق زمین و نه طبق آسمان ست ۱۲

در تسخیر

در تسخیر قلوب کلیم کلامان بنوعی نکوشیده که آستانه گهر سنج همگنان عدن
سجود باده فروشی و شناگستری سودی نسازند و آذر فکرت صاحب
تصویریش طرز تمثال آرائی بتان ایمان ربای لفظ و معنی بستگی نگزیند
که خلیل طینان کعبهٔ مضمون خیزی از صد جان و دل بهدم هیاکل
غلغلهٔ فصحای سوالف نه پردازند کلام وحی ترجمانش عنوان دیباچهٔ
کن فیکون و جوهر قابلیتش هیولای صورت علوم و فنون حافظه اش
حقایق دقایق فدا یاد و مدرکه اش را تلاش رموز نو ایجاد از کلکای
گلشن آرای تصور خلاقش خامهٔ خشک تن همرنگ قلم سوسن و از تابش
نظم ثریا نظامش قطعات صحف کاغذی سپهر من غیرت پروین و پن
صاحب فکری فصاحت آرا و ذهنی بلاغت پیرا و حوصلهٔ تمیز من
حصول تکمیل ممتاز و دلی بدلایل توضیح و تنقیح سرفراز و فکری
سرشار و قوتی خرد نگار و طبعی اندیشه سنج و فراخی قیاس نکته سنج ادراک سپهر
فلک سیر جان معنی معنی جان محمد عثمان خان حفظه الله عن...

٨٩
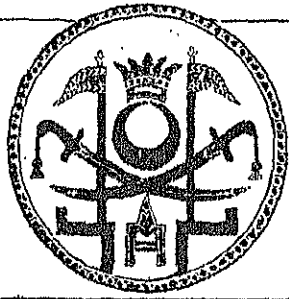
عن تصادم عین الکمال + وصانه الله تعالی سبحانه من آفات النقص والزوال + شمع عقل را روشن شود ماهیت وصفش اگر + پرده حیرت بپوشد دیده ادراک را + بیت لو[1] کان امواه البحار مدادا[2] لنفد البحار و وصفه لا ینفد + زهی کاتب + وزهی کتاب +

صاحب رای صائب و مجموعه انتخاب نظم +

نغمه طراز چمن مدعا — آینه صورت معنی نما
داروی بیهوشی مستان هوش — سامعه گوهر عیسی فروش
آب و هوای چمن معنوی — شاهد دل در حرمش منزوی
نخل معانی ثمر افشان ازو — گنج الهی گهر افشان ازو
نغمه گشای لب دل تشنگان — تب شکن صبر جگر خستگان

چون[3] تا دیه ثنای صنعت صناع نادر کار افکار و وصف اوصاف درر نظم و درر نثر و آثارش که از کلمات مصنوع + و لغات نامسموع + و ضم محالات + و توالی اضافات + و تراکیب عجیبه + و الفاظ غریبه + و

[1] لو کان امواه البحار الخ یعنی اگر باشد آبهای دریاها سیاهی تمام شود دریاها و تعریف او تمام نشود ۱۲

[2] ...

[3] مع ... دراری یعنی ستارهای درخشان و این جمع دری است ۱۲

90
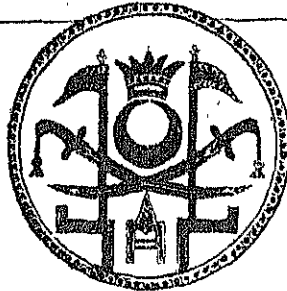
معانی

معانی ناساز و مطالب مشوش پرداز عاری ست و شوخی

نکات و لطافت استعارات و فصحت[۱] فصاحت و وسعت بلاغت

و رمزهای بلیع و کنایه های فصیح متواری[۲] خیلی خیال محال پس مناسب

که نبذی از چگونگی حالات خود واسطه لعقد این رسله تقریظ درساخته

سامعه نواز احبای دور و دراز کرده سواد بیاض بضیاضیای

صحائف که کافور بهشت نور سرشت سخن سرائی ست از رونق

افروزی مرغوله مویان کاکل بدوشش حروف بدینگونه مزین و

عشرت فزا بیکرده که این سایه پرور اظلال افضال سرمدی

و تماشائی اداهای مخدرات سماوی شکسته صریر کلک زرین نال

آمال و امانی گسسته صفیر صیاد مرصع فتراک شیرین زبانی همچو بس

چاه بابل فکرت سرشار بسمل شوقستان فجاوی آبدار غیرت

یعقوب صنعتان حضور محمد کلب علیخان والی رامپور که کلاهش تاکبر

آه سحرخیز تفته دلان صلازن[۳] تاثیرات بی بدل و دوشش چون ناله

[۱] فصحت نصح نقح بر ساده سخن و درست زبان شدن و بیح سخن گفتن ۱۲ از منتخب

[۲] متواری پوشیده شونده و پنهان شونده ۱۲ از کشف

[۳] صلازن صلا زدن بفتح اول یعنی خواندن بطعام وغیره یعنی مطلق خواندن ۱۲ از بهار عجم
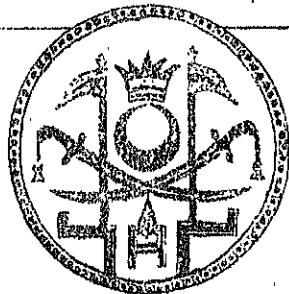
شبگرد سیه روزان صحرا صحرا انگاشته وحشت دبغل ست + باطاقت
ازلی انزید و شعور نوبادهٔ فطرت ذاتی را بپیرائی تفرج سفائن
بوقلمون روکش ادواح سرابستان جاوید + وازگلگونهٔ مطالعهٔ
نسخ گوناگون چهرهٔ برق پرند پری لعبتان ذوق و شوق ارژنگ
صد ماه و خورشید میساخت + ازانجا که نخچهٔ نغزان ولوله دیوانگی را
عنفوان شباب سبات بیداردلی و هوشیاری ست + وخمرابانیان
وارسته مزاج را نشهٔ تهتک جوانی خمارشکن زهد و توبه کاری +
وپر ظاهر که سبق گیران دیباچهٔ اندوه و تعشق را تنظیم نظم گوهربار
بسم الله مصحف جنون خیزی ست + وابجد نو بیان ابتدای آزرده دلی را
تسوید فقرات بی نظیر اولین نقش اوج شورانگیزی + لهذا گاهی از
سرود سرائی دوگاه بیت و غزل پردهٔ خارج آهنگی بر زنجیر نغم
عراق و عجم می انداختم + و نفسی همنفسی خوش افشان صفاهان نثاری
نزد سرخوشیها در مقام فارغبالی می باختم + آنی از نظر بازی آن

۵ بیات نظم خواب و درمی است
یعنی که خواب و بیهوشی ...
۹۲
... دوگاه شعبه مقام حسینی
و آن مرکب ست از دو نغمه
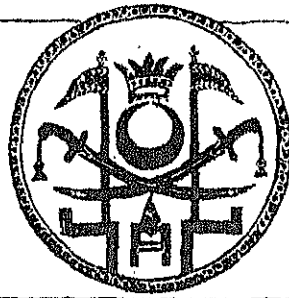
عباسی

عباسی کسوتان اشعار شعری شعار خواهش جان برین چشمک زن
که اگر صد جهان جان ست فدای ادای بلانشان هر یکی ساز
و دمی از والهی عشوه فروشان عبارات معجزنشان دل قیامت آشوب
چنین غلغله افکن که اگر هزار جهان جهان ست زیر قدم پایی
سر محشر خرامی ببیند از زمانی بتصور خمسه مخمسات آیینه وار ارکان
شادمانی و بلحظه بملاحظه چار موجه مربعات آشنای شنای بحور کامرانی
مرتاض گوشه نشین دلم لبان سبحه هزار دانه کهکشان عقد بسته
تعریف زلف و کاکل بود و پیمانه هوش سرشار سرم در بزمگاه
کلام مثل احمد جام مصروف جرعه ریزی اوصاف گل و مل چون
از کافر ماجرایی این چرخ قتال خونخوار خسرو جهانگیر مهر خاوری
روزانه از لعلی شفق گلگون کفن ست و از تفرقه پردازی این ترک
مردم ربای ظالم دوست لیلای شب همچو تیره بختان سوخته اختر
ماتمی پیرهن با گوش صدف از آویزه دُر عنبر زینت بی اندازه

۱ے فندق نمبر اول و سوم مشهور معروف
و فندق بستن بمعنی حنا بستن
چنانکه بعضی از نامداران هم
۲ے خمسه و مخمسه پنج پنج گرد آوردن
سواری شمس و قمر و آن عطارد و زهره
و مریخ و مشتری و زحل است
و پنجم ازان گویند که اینها
گاه گاهی رجعت میشود یعنی سیر معکوس
خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار
میکنند باز ازان طرف برگردیده
سیر معکوس خود می آیند
۳ے کافر ماجرای کنایه از ظالم و بیداد
از بهار

٩٣
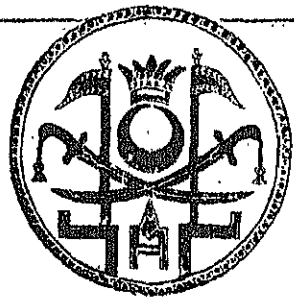
سیدہد، و ربطیبہ زہرہ مثال عمانی را داغ جگر دو یتیمی در دل
می نہد، شکرخند طرب آلودہ و فواقِ دم شماران بخون طپیدہ
و صہبای ساغر امیدش عرق اجل اسیران آفت کشیدہ
خراشش گردش ایام خونین دلان، و قرارش اضطراب مرگ
انجام نیم بسملان، از طرفہ کاریش شمع حیات یکی از لطمۂ صرصر قضا
مثل چراغ سحری بی نور، و مشعلۂ اقبال دیگری بہ نیروی نیران افضال
خداوندی رشک شعلۂ جہان افروز طور، یکی را بہ پیچ جاہ و جلال
در عین تجمل حال پرتو افکن فرخی و سرور، و دیگری را اہرمن اندوہ
ملال در آئینہ گرفتہ بینشی و زوال صورت نمای آلام نامحصور، یکی را رشتۂ
ہستی بسان گریبان عشاق چاک چاک، و دیگری را دیہیم بقا فخرۂ
امتیاز تا تارک فلک الافلاک، یکی را سعدین ملک و دولت
بہنگام ناامیدی از افق مرادات نور پاش، و دیگری را خسوف
آفتاب زندگانی در عین آسودہ حالی سینہ خراش، یکی را خرد و انش

۹۴

بربیہ یعنی دختر زنانہ از منجب ۲ فواق بالضم راکہ باد از سینہ و باد کہ از سینہ بر آید وحالتی کہ در نزع پیدا شود ۳ یعنی کسی ہمین و فخر ہر دو چیز
آئینہ منتجب آئینہ یعنی آئینہ صاف و تیرہ مکان
۴ از ہیچ یعنی پیچ جاہ بسیار
آئینہ گرفتہ کدورت بسیار
۵ خسوف منتجب گرفتن ماہ و فرو رفتن

کستہ
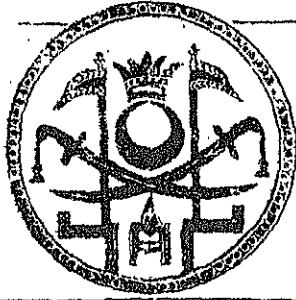
گسسته عنان عمر بی ثبات برنگ شبهای وصال مشتاقان تیره رو
و دیگری را بارهٔ بیستون پیکر نصرت و کامرانی مثال شاطر زادگان
چالاک جا و در جلو یکی از زهراب جانستان کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ[51]
شوریده حال و دیگری از چاشنی ذائقه افزای نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ
وَ فَتْحٌ قَرِيْبٌ[52] شیرین مقال یکی را خمار سرگرانی صداع افزا
و دیگری را رحیق شادمانی عشرت زا یکی همچو نی سرگرم آه و ناله
و دیگری با شاهد پاکباز خرسندی هم پیاله نوروز فرحتی بشام
غمی مبدل و شام حسرتی بصبح نوروزی دست و بغل بیانی که تفسیر و تقطیر[53]
این مجموعه هرزه درائی را برهمه ها مبرهن و کلامیکه مطلب اصلی از دفتر
تمهید سرائی را بر سایر شهدایا[54] روشن سازد اینکه بست و چهارم
ذیقعده در سال یکهزار و دو صد و هشتاد و یک من الهجرة المبارکة[55]
النبویة علی صاحبها الف الف سلام و تحیة از شاهجهه هندی[56]
دهر دورنگ بعد رحلت فرمودن جناب غفران مآب خسرو

[51] کل من علیها فان در سورهٔ الرحمن است ترجمه آیه یعنی هر که بر زمین است فانی شود ۱۲

[52] نصر من الله و فتح قریب در پارهٔ قد سمع الله و این آیه در سورهٔ صف است ترجمه اینکه نصرت از خدا است و فتح قریب است ۱۲

۹۵

[53] تفسیر و تقطیر یعنی جزئیات و اندک و بیش ۱۲

[54] سرایا یعنی قوجهای لشکر که بجای فرستند جمع سریه و در اینجا بمعنی مطلق خلق است ۱۲

[55] من الهجرة الخ از هجرت مبارک نبی بر صاحب آن هجرت هزاران هزار سلام و تحیت ۱۲

[56] شاهجهه هند یعنی ...
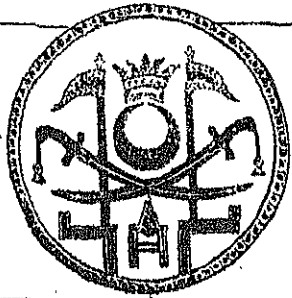
والدی آنار[1] الله برهانه پایه سند ریاست آبائی گذاشته فی الجمله
ماحی آن کلال روح پرواز گردیدم؛ و بکارسازی دستکار وجود
آدم و حوا ثیاب فاخره رعیت پروری و عدالت گستری
باسعد آوان در برکشیدم؛ عالمی لباس سوگواری را بحلل زیب و زینت
مبدل ساخت؛ و جهانی سامان بسیامانی را که کهنه رباط[2] عدم انداخت؛
از صیت سیاستم ستم کیشان آشوب و فتن در جلباب خفا بیکاری
نشستند؛ و بر دست حق پرستم برهمن مشربان ظلم آئین بیعت ایمان
تازه نموده گردن اصنام را چون پیمان بدعهدان از هم شکستند؛
بساط گستر بزمستان حال و استقبال بنظاره نضارت این خاکدان
نقاط شکوک بر صفحه فلک الکواکب نگاشته گونه نظران تفاوت گزین
نجومش دانند؛ و صورتگر عذرای حسن و جمال اسپند دافع عین الکمال را
در منقل روی آتشین رنگان انداخته بوالهوسان ناتوان بین خال زیبایش
خوانند؛ زراد[3] ایجاد زره باغش هرگونه منویات ذمیمه را در بوته دلها گداخته

[1] آنار الله برهانه روشن کند حق حجت او را

[2] رباط بالفتح مسافرخانه ۱۲ لطائف

[3] زراد بالفتح و تشدید رای ابجدی زره گر از منتخب

نقد
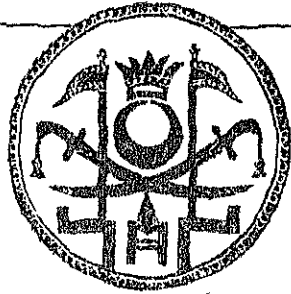
نقد کامل عیار محاسن را بجناب هرکی ودیعت نهاده و بستان پیرای
مکونات نخیل شاخ درشاخ متمنیات را از آبیاری انجاح شاداب
و ریان ساخته ثمرات فوائد لاتحصی در جیب و دامان هر واحدی
برسم ارمغان در داده لیکن من راقم بلالت و عناصری داشتم
و بر فتنه سنجان آزرده حالی نظر سری هر شب از هجوم غموم چون پای
عشاق پریشان بودم و هر روز مثل نیم زمانه افسرده بیا با
سر کرده ان چندان فرصتی نبود که طره طرار معانی پیچیده از شانه
زنی پنجهٔ آفتاب نمای اندیشه تاب داده خجلت ده کمند ان
نوشاد و فسونکار باشم و از ابداد معمار تفکر بیت المعمور شاری آب داد
هر آینه نقش مدعای و رخش خاطر بطر بهین نمی داشتم پس شوال سؤال
انشار از سیل طوفان نمونهٔ اشک لاله فام سبان شمع کشته خاموش
ساختم و بر عوارض شبنم فریب آن گلبدن یوسف لقا نقاب
حسن پوشش اغماض و فراموش کاری انداختم گوئی تو غلی که از اعتکاف

۹۷

توکل در کاری بمرتبهٔ کمال رسیدن

وثوق کامل داشتن ۱۲

صومعهٔ تهجد و مساعی بحصول انجامیده بود با سرع ازمنه نهند
صبر مشتاقان در خلوتگاه عدم مسکن گزیده و همای استعداد یکه بر
دارای ملک رتبه طبعم سایه انداخته فرو مضمون نگاریم را تا ماهچه
فرقدان برافراخته بود بطرفة العین چون رنگ باخته عشاق
به قلل نیستی پرید در تیولا که حسان مشارجواهر زواهر همت اسحاق بدیع
تشریح قصائد بدرچاچ صرف کرده و شاخ طرز نوی در کردن گلهای
شیرین کلامی انداخت هر که دست در آستین و چین بر جبین بیخ
انواع تشاویش و تردد نشسته بود از ستم ظریفیها زنگی بر زده
بتسوید تقریظش تکلیف نمود و به تحریر اسرارش اصرار کرد هر چند
طرق انکار کردیم لیکن سخن بجای نرسید و سوشی اندیشه خرام قلم
در عرض جولانگاه رنگین بیانی که در درازی بعمر خضر یکسان بل زیاده
از جادهٔ ناتمام کهکشان ست عجالةً مطلق العنان گردید اشعار

تا کی این دایکی مسند عا	تا کی این زمزمهٔ غنمزدا

ستار یعنی ستاره کردید ۱
زواهر یعنی اول و کرها ۲
یعنی زر و شمار این جو زاهر است ۳
ی بسته ی یعنی زور آور ۹۸
حیث حیث جلیب ... گر
زنگ ... بر آب زدن ... یعنی ...
یعنی سیب

عقل ۱۲

عقل مرا قافله راهی شده | زورق اندیشه تباهی شده

بسکه درین غمکدهٔ لاجورد | ناله فشانم ز دل مست درد

در ازل از مزرع غم کشته اند | حلهٔ خورم ز الم رشته اند

چشمهٔ عشقیم و جهان دلیم | حیف که از مصر نشان غافلیم
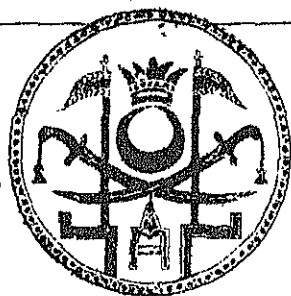
عشق مرا مست طلب میکند | صوت غمم مونس لب میکند

لیک ندانم چه بدست آورم | روی بهر مطلب پست آورم

در غم بیهوده شوم نوحه ساز | بر سر بیگانه روم جلوه ساز

لاجرم از هر چه بدست آورم | میکندم بر دگری رهبرم

هان دل شوریده و خاراگداز | دست طلب کن سوی مطلب دراز

کفر بود گر طلبی غیر دوست | مغز بدست آر و ببند از پوست

سبحه و زنار ز هم ناشناس | دیده فرمان بگشا در لباس

جز طلب دوست ره پیچ پیچ | دوست طلب دوست دگر هیچ هیچ

جلوهٔ صد طلسم حیرت در آئینه خانهٔ دلهای بسمل یعنی
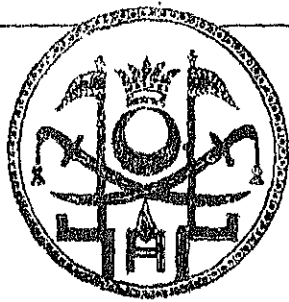
دیباچهٔ مثنوی طلسم حیرت میرزا عبد القادر بیدل

اگر یکسر آئینه محو جلوهٔ سیمای شاهدی نیست حیرتش از چه رو ست
و اگر گریبان چاک گل بهوای رخسار نگاری نیست دلش خون کردهٔ
کدام رنگ و بو + سحاب کحلی پرند را بهجر که شغل اشکباری ست + و
جویبار گلشن را تمنای که رتبهٔ آئینه داری + باد بهاری گرم رفتار
جادهٔ جستجوی کیست + و دریا از حباب ساغر لب آرزوی که + شور محشر
هنگامهٔ حسن فتنه زای کدامی بت ایمان فریب ست + و یارب مجنون
طینتان نغمهٔ محبت کدامی لیلای ملیح الحسن سراپا زیب + خورشید
سوخته بدن در سوز فراق عربده جوی روزانه با آتش نفسی گرفتار ست
و عابد مرتاض لیل در هوس وصال ماهروی شبانه بر سبحهٔ هزار دانهٔ
کهکشان انجم شمار + آه شرربار سینه سوزان از شعلهٔ خیزی او امر الفت
آتشین عذاری شمع بزم ماتم ست + و خراش ناخن سوگواران از ولولهٔ
وحشت انگیز مفارقت معشوقی رشک هلال محرم + اشک شبنم غالباً

له سحاب کحلی پرند از عالم مشکین پرند
کنایه از ابر تیره و تار ۲

۱۰۰

بخجلت
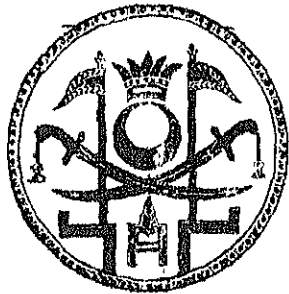
بمحبت کسی چکیده + و رنگ نسرین یقیناً بعشق صنمی پریده + آری قلم
که از روی ادب سرنگون بوسه بر لب کاغذ میسد بر عتبهٔ بارگاه
حمد محمودی انگاشته که اینها همه ذره وار سر[1] در هوای او هستند +
و عذرای ساده عذار قرطاس که بر عارض خورشید نمای خود عنبرین
عبیر تحریر میمالد بهتر از هزاران آرایش بدان جهت پنداشته
که همه دریاکشان مصطبهٔ انانیت از جرعه نوشی صهبای ستایش
سرمست روز الست اند + واجب الوجودیکه به پرتو افگنی قدرت
کامله چندین صورحی العالم هستی را بکمال کارسازی صنعتهای
رنگارنگ خود از کتم عدم بمرآت خانهٔ شهود بیاراسته نوع عالی
انسان را کرسی نشین بارگاه امتیاز گردانید + و اجساد بشریه را
از خلع[2] نورانی قابلیت معنوی و اهلیت ذاتی که محسود پاک نژادان لاهوت
مقام + و مسجود طغرا نویسان پروانچهٔ تقدس و احترام ست پیراسته
بطرز موزون و رونق دگرگون در نمایش گاه ظهور رسانید + استغفر الله

[1] سر در هوا بمعنی مشتاق و حریص
وآ دار ره ۱۲

[2] خلع بکسر خا و فتح لام بمعنی خلعتها
از منتهی الارب ۱۲

چه میگویم اگر همای کرمش به فرق هریکی سایهٔ مرحمت بینداختی
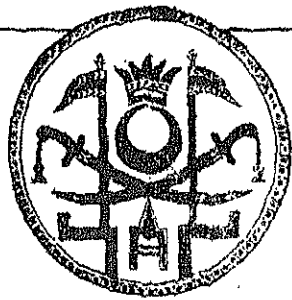
سپهری روزگار روح را از بدن و تن را از روح همچو موجود و معدوم

جدا ساختی سرکشی زلف چلیپای حوریان عین مشاطه گری صانع

آسمان و زمین چهره فروزی شاهدان سیمین عذار بیچاکدستی

ناظوره حکمت کردگار گل پوشی سبزه رویان اشجار گلشن بطراحی

ناطور سرابستان زمان و زمین شکرخند شکوفه بهاری از گهر باری

بمعنی باغبان — بمعنی تبسم

غمام جود و نوال اوست و خونابه فشانی چشم مشتاق تمنای چهره گشائی

بمعنی ابرکو

شاهد لقای بدیع الجمال او خوش نفسان مجلس گاه راست قوالی را

باستماع دلکش زمزمه توحیدش عشاق وار زیر و بم یارب و فریاد

در آغوش کام و دهان و نغمه فروشان دار العیش کوچک دلی را

از شنیدن رنگین سرود تحمیدش برنگ بی نوایان نوای شور انگیز

آه و ناله ور در زبان حیرانم که این ترانه ها از کجا میخیزد و این گهر ها از کجا

سر بر زده اگر قلم راست نوا این خوانم از پیرایهٔ راستی عاری ست زیرا که

۱۰۳

سطر مجلسگاه از عالم آسمان

یعنی کتب خانه
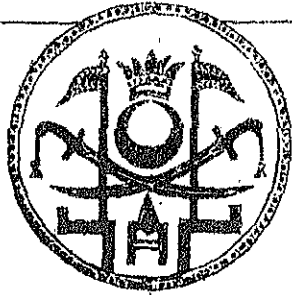
ازچوبی نژادی سیه روی دریده زبانی که بی یاری دیگری ستادن
نمیتواند و بجز پاشکستگی چیزی نمیداند چه سیک شاید و اگر زبان لایق
این دانم اینهم غفلت و زیانکاری ست بنابر اینکه از هرزه درآیی
ضعیف البنیانی مدح حمد وحی که خاتم سبابه خاتم النبیین بخچه
همت را در آرایش کاه بیانش بجنابندی عجز و قصور نگارین بود
چه می براید پس انسان ظلوم (ستمکار ۱۲) وجهول (نادان ۱۲) را مجال این کجا که بکنه حمدش پی برد
و بشری برگ و بر را طاقت این کو که در کارخانهٔ ستایش دم زند ناچار
منقار بلبل آشفته نوای طبیعت را از نغمه سرائی این ترانهٔ خارج آهنگ
بند نموده مقنعه[1] از روی ابکار تذکار[2] بیدلان صاحبدل که اخبار جریلهٔ
شان مقبول مربع نشینان چارطاق سرمدی ست برداشته
وشتی از خرمن محاسن بزرگان جبریل خصال که ظل همون مظل ستند
در اسواق سطور این کنعان یوسف و شان جادو سحر یعنی دیباچهٔ مرغوب
قلوب بخته کلک نیرنگ نگار محمد کلب علیخان ابن نواب محمد یوسف علیخان بهادر

۱۰۳

[1] مقنعه بکسر یعنی معجر ۱۲ از غیاث
[2] تذکار یعنی یاد کردن چیزی ۱۲ از غیاث

فردوس مکان والی رامپور غفر اللہ لہا بطریق المنوذج برآوردہ بہ نظر

والا نظران اولوالابصار و بحضور حاضران بارگاہ اعتبار مجملا گزارش

میشود کہ در عہد دولت مہدشا ہجہانی وقتی کہ امہات سفلی با آبای

علوی مشغول ہزاران عیش و نشاط بودند و مخدرات اجرام سماوی

در حجب سطر کائنات سرگرم صد بسط بساط انبساط بمشیت سکاک

ضرابخانہ ربوبیت و یکتائی بدان اقتضا فرمود کہ از تخمیر عناصر اربع

و ترکیب اسطقسات و اتصال جوہر مجرد روح بجوہر مادی صورت جسمیہ

پیکری کہ چرخ اطلسی از یک چشم آفتاب و دومی دیدۂ تجارب ماہ در مرایای

تخیلہ چنین دلکش صورتی گاہی ندیدہ و فلک القمر از یکتا گوش ثابت ماہ

و دومی عقل پیر ہنگامۂ موجودات کسی را بچندین آرایش فنون نحو او

نشنیدہ باشد جلوہ گر آید چنانچہ حسب تمشیت سرمدی ذات فائض

میرزا ابوالمعالی عبدالقادر بیدل از کمین بطون در حریم وجود سرزدہ

بچندی از عموم ذوات اولو الالباب مباہی و سرفراز و با شرع ازینہ

امہات سفلی اربعہ عناصر
یا طبقات زمین
بضم عین مہملہ و سکون لام
آبای علوی
ازینہ فلک یا از ہفت ستارہ سیارہ
سکاک بفتح و تشدید کاف

104

اسطقسات
یعنی از ہنگام
بالضم ...
مضموم و بعدہ سین مہملہ ...
یعنی عناصر
یعنی عنصر ...
یعنی عنصر ...
مرایا بالفتح اول و حرف چہارم ...

انعام
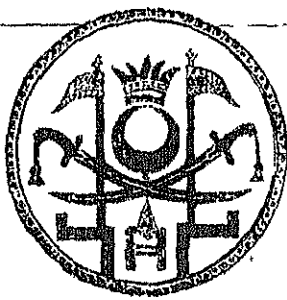
از عامهٔ مالکان ممالک فضیلت و اکتساب ممیز و ممتاز گردید
و چون سالی چند که تفصیلاتش عنقریب نوک ریز خامه بیان میگردد
از سن شریفش سپری شد بشعر و سخن مشغولی نمود و پایهٔ لفظ و معنی
ازین اضافت افزود و مصنفات بسیار ازو یادگارست و
نشآت او اصحاب وجد و حال را درکنار چنانچه یکی از آنها مثنوی
طلسم حیرتست که بتسوید دیباچه اش کلک مشکین سواد را بر داشته
و بتحریر اوصافش همگی همت خود برگماشته ام حقا که مرحوم درین مثنوی
کمابیش داد سخنوری داده و خرمن شوخی در برابر هر لفظ ملاحت آگینش نهاده
جای که رنگ حیرت ریخته رنگ از رخ شاهدان آراسته کاسته
و مقامی که نکهت سوز و گداز بهم آمیخته شمیم گل از فرط غیرت چون رنگ
باخته از چشم مردم خود را پنهان ساخته از حسرتش خون در جگر تمنا
و از تماشایش حسرت را چشم حیرت وا بهاریهٔ آن روکش بهار فیض جاوید
و بزمیهٔ آن همسر انجمن انجم و ناهید لعلیش خون در بیت خواه فرهاد نست
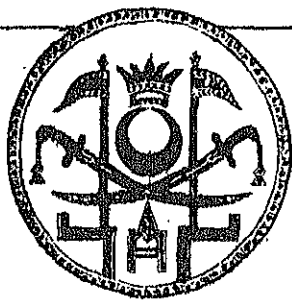
باکردن شیرین سخنی دست و گریبان مضمونش روح روح الامین نفس
درقالب الفاظش بکمال معجز نمائی جلوه کنان شوکت اشعارش
از دبدبهٔ حشمت سنجری فاضل و رفعت فحوایش با عرش برین بیکتائی
متواصل نقطه اش قطب سمای سپهر رنگین کلامی نظمش خلل انداز
نظام نظامی هر مدش مصراع ابروی بت هند و نژاد افشان
بین السطور پرنور بران مستزاد دوائرش نمونه گردش دوران
سواد و بیاضش لیل و نهار آن کاغذ صندلی رنگ مجموعه
قشقه های شاهدان شنگ جدول صفحات چشمهٔ آبحیات عنوان کتاب لاجواب استغنا

درین سفینه نظر کن بچشم معنی بین	که رشک لعبت مانی صفوت چین است
سفینه نیست غلط میکنم که دریاست	که دست عقل در اطراف او گهرچین است
دقیقه های معانیش در لباس حروف	چو در سیاهی شب روشنی پروین است
مفرحی ست ز بهر درون غمزدگان	جواهری ست که معجون تلخ و شیرین است
ز بسکه عنبر و مشکیست توده بر توده	دماغ دانش و اندیشه عطرآگین است
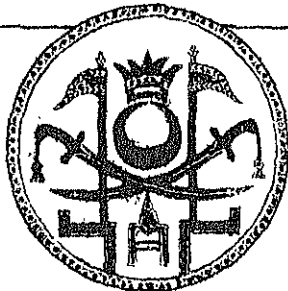
ز گونه گونه سخنهای تازه و نو نو	بدست اهل هنر دسته ریاحین است
محدث عقلا و انیس عشاق است	ندیم خلوت و زینتکه سلاطین است
سفینه ها همه در بحر دیده اند ولی	سفینه که در و بحرها بود این است

هان ای زبان درین فیاضی بی کنار مپوی و زنهار ای قلم درین بوادی دشوار راه مجوی بازبر سر مدعا بر آ و نقاب از رخ رعنا بتان بیان بکشا و اکلیل تفصیل بر فرق مدعا بنه و گوهر تحریر مافی الضمیر از دست مده بگو که مورخین میرزا را از قوم برلاس الوس چغتائی ولد میرزا عبد الخالق گفته اند و در همین قول را از نوک قلم پروین نگار سفته زارعان مزارع تقدیر تخم ولادتش را در سنه یکهزار و پنجاه و چهار من هجرة النبی صلعم روحی وقلبی فداه بگلبن عظیم آباد پتنه دار الریاسته صوبه بهار کاشته اند و اقلیم هند را از کاشتگده خلد جنان ترجیحات بو قلمون ارزانی داشته و میرزا بعمر پنجسالگی از تدریس تنزیل آسمانی فراغی حاصل نموده بود که دهر دو رنگ گوهروار داغ یتیمی بر دوشش گذاشت بعدش میرزا قلندر عم او بتعلیمش

۱۰۷

له فیاضی یعنی بسیار دادن جمیع فیاضیست ۱۲

۲ه تنزیل آسمانی کنایه از فرقان مجیدست ۱۲
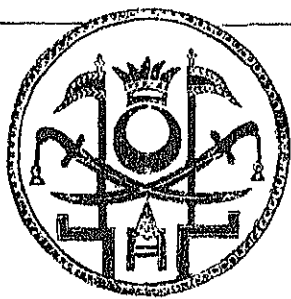
مشغولی نمیداشت چون میرزا تا شرح جامی رسید بکسب فنون شعری مایل گردید رفته رفته اطناب کلام خود تا اطناب[۵۱] خیام کرد و ان بزرگ سرخوش[۵۲] مصنفاتش را پانزده سیر بوزن در آورده چندین سال دو حه بلند نامی و یکتائی در چار باغ عالم بخوشترین صورت نشانده و دواوین هفت هزاری و پنجهزاری و چهار هزاری و امرای نامدار و مثنویها مسمی بعرفان و محیط اعظم و طور معرفت و طلسم حیرت و شرح چار عنصر و رقعات و غیره ازو باقیمانده در زمانه شباب اولا بحضور شاه شجاع برتبه ملازمت رسید پس ازان بزمرهٔ رفقای اعظم شاه سرفرازی یافته بمنصب جلیله پانصدی ذات که تنخواه این عهد بست و پنجهزار روپیه ماهانه میشود مرتقی[۵۳] گردید و بعد چندی حلقه ارادت شاه کمال در گوش عقیدت کشید و ترک البسه کرده ذائقه مینا درویشی بزبان دل چشید گویند که بنهایت پرقوت و قوی الجوع و عظیم الجثه بود در اوائل هفت سیر و در کهنگی دو و نیم سیر طعام خوردی و جریب آهنی زنگ

۱۰۸

[۵۱] اطناب بالفتح جمع طناب بفتحتین یعنی ریسمانهای خیمه است از منتهی الارب
[۵۲] سرخوش شاعری است که تذکرهٔ شعرا از مصنفات اوست ۱۲
[۵۳] مرتقی یافوقیت از ارتقاء
سر بعضی بالا رفتن است ۱۲
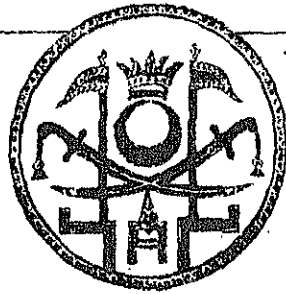
سی و شش سیر شاهجهانی در دست داشتی و آنرا لو لاسی که بهندی

نزاد ان شاخ باریک را میگویند میگفت چون بمقتضای کل من علیها

فان هر ذیحیات را از شراب تند قضا نوشیدنی ست و قبای تنگ

فنا پوشیدنی لهذا در سنه یکهزار و یکصد و سی و سه بعد گذشتن هفتاد و سال

از عمر شریفش هادم اللذات روح پر فتوح او را از قفس عنصری بر آورد

و بفنا دیل پر انوار مراحم خداوندی تا قیام قیامت بسپرد از انجا که

خازن این قطعات جواهر را از کلام پر تاثیر اهل حال نسبتی خاص بود است

و همواره درین مرغزار ارم نظیر قدم فرسوده از ینجهت این مجموعه

دقایق و محبوبه خلایق را نیز از تحلیه خط دلکش و تجلیه کاغذ مهروش

در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و دو زیب تام و زینت مالا کلام

دادم و این دیباجه را در کنار عنوانش نهادم غلغله فیضش تا گنبد

آه مظلومان آسمان گیر و کیف سیرش چون ناز غمزه طرازان دلپذیر باد

قلم از کف ستان نثاران سحر تقریر شیوا بیانی

یعنی دیباچهٔ نادرنامه مصنفهٔ منشی مهدی اصفهانی
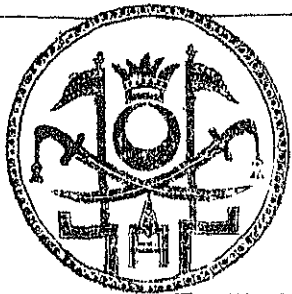
شاهدان خانه برانداز[1] معانی که حلل مطرز فصاحت در بر کشیده

از دستکاری ماشطهٔ اذهان دقیقه سنجان در آغوش کلک سخن

سرایان قدسی نژاد بخوشترین صور جلوه ظهور یافته اند و رندان

مصطبهٔ روشن بیانی که چاشنی های شیرین بلاغت چشیده

از فیضان ساقی بیسر و پای اندیشه بدلکش محافل ارم تزئین

نکته دانی جام صهبای رموز لب ارزانی[2] داشته همچو نظارهٔ رعنا صنم

ثنای صانعی هستند که نیسان نوالش خشک لبان کربلای مظلومی را

از دریا دریا زلال مراحم همچو گلبرگ طری[3] دوستادوش هزاران نزهت

آسوده حالی گردانیده و کاشتگان افضالش کجکلهان حدائق

و ریاض را به نیروی قزلباشان آل لعلش لاله وار داغ عسکر

بهاری از سر چنگ سفاک خزان پاک وا رهانیده اگر دمیدن

صبح طرب پس شام غمی ست از جلوهٔ فروغ آفتاب ملاطفت اوست

جمع حله ۱۲ · ای منقش ۱۲ · مشاطه ۱۲ · دکان ۱۲ · آزار ۱۲

۱ خانه برانداز یعنی برباد کنندهٔ خانه
صائب چو حال مردم غافل شنیده ایم
شکر جنون خانه برانداز کرده ایم ۱۲ منه
۲ ارزانی داشتن یعنی لایق و سزاوار

واکر
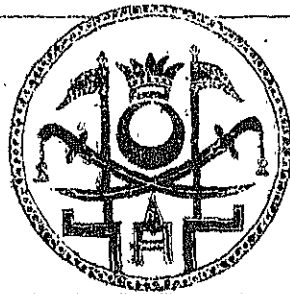
واگر وزیدن شمال نوروزی عقب صرصر المی ست از مروحهٔ جنبانی
دایهٔ عالم پرور عنایت او چند اسره و ریکه حلقهٔ سیمین هلال در گوشش
کرده که دلکش گردون انداخته و خوشا پیغمبری که از اشارهٔ الف انگشت
مبارک قرصهٔ ماه را همچو های دو چشمی دو پاره ساخته چهرهٔ خورشید
نمایش برای لقای قایل کاف و نون برهانی ست روشن تر از بدر
منیر و ذات یکتایش برای وحدت صانع بیچون دلیلی ست عدیم
النظیر اصحاب کبارش را اگر چار کتاب سماوی گویم سزا است
بلکه از آن سه منسوخ و از ایشان هر یکی فرقان علم هدا است بر داعی

آن نفس مقدس که سماتش قدسیست	اسم لقب ذات و صفاتش قدسیست
مجموعهٔ خوبی همه چیزش خوبست	زانرو همه چیز او چو ذاتش قدسیست

چون عندلیب شیرین مقال قلم هوای که از استماعش را مشکر چرخ برین
در پس پردهٔ زنبوری خانهٔ سپهر اثر محویت پذیرد و چهچه زن گردیده و نگار
نسرین بدن حمد و ثنا به ادای که از نظارهٔ آتش رنگ از رخ

که چار کتاب سماوی مشهور اند فرقان
شریف و توریت و زبور و انجیل
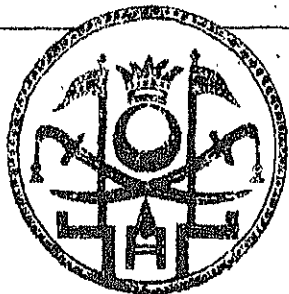
مهوشان زهره لقا پریدن گیرد و به حجلهٔ ظهور خرامید دل خونین
سخن که داغ کشیدهٔ شعلهٔ برق شرر بیتابی ست از شهیدستان
تفکر امور سفلیه بتماشاکدهٔ عالم خیال علویه شتافت و از سیاحی
عجایب و غرایب آنجا که نیرنگ نگار صنم خانهٔ ابداع در بوقلمونی آن
الوان مساعی جمیله بصدف کائنات بهم برآمیخته فی الجمله فراغی یافت
مقامی دید که اوهام انجم شناسان رصدبند بتمنای ملاحظهٔ کرسی
عرش تماشاش در وادی ناکامی برنگ نقش پا خاک نشین و انقطا
صدرآرایان بارگاه ملا اعلی بهوای طوطیا نمودن خاک عبیر نشانش
در خانهٔ پرخار مژگان همچو زندانیان عزلت گزین شمسه اش نوعی درخشان
که چشم خورشید را بملاحظهٔ اشراقش از شفق رمد رسیده و قبه اش برق تابان
یعنی سرخی چشم ۱۲
که ماه منیر از تنویرش داغ حسرت بر دل کشیده و هر سنگش با خشت الماس
رنگ آفتاب همسنگ و هر رنگش با الوان رنگارنگ ریاض رضوان
همرنگ طاقش دو ابروی بهم پیوستهٔ حور و محرابش نون سرنگون زرهٔ نور

رصدبند ای سازندهٔ رصد و رصد بمعنی چوتره که بلندی [illegible] کنند

[illegible] سازندهٔ منجمان

زلکاه

ز کاخ آسمان آن کاخ والا	بود ممتاز مانند سر از پا
خیال رفعت آن عرش تمثال	بریزد طائر اندیشه را بال
در و دیوار او از نقش زیبا	زند صد طعنه بر طاووس رعنا
اگر بیند سوی آن نقش پرکار	شود مانی ز حیرت نقش دیوار

چون چشم دلم از کحل الجواهر چنین تماشای بو العجب روشن گردید
و در گلشن طبع چنین سبزه مطرای تفرج از آبیاری ابر مشکین پرند قضا رسید کشید
سرمست گشته شنقار زرین چنگ حسن ورا در اوج تفکر بدینگونه
بال افشان نمودم که در چنین مشکوی عالی که بنایان قدرت کامله از
ترتیب آن هم دوش هزاران عز و نازاند و صناعان حکمت بالغه
از انصرامش هم آغوش صد تفاخر و امتیاز که راه داد و چگونه گذر
افتاد ناگاه بلبل شوخ زبان سروش غیبی باین زمزمه فرحت خیز
نغمه زن و طوطی شیرین مقال هاتف لاریبی باین ترانه عشرت انگیز
شکر شکن گشت که ای مجنون لیلی وشان الفاظ و معانی و ای فرهاد
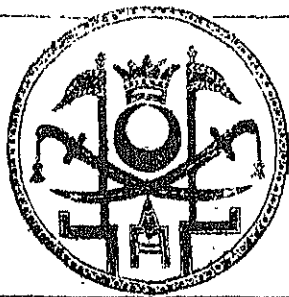
لعه تماشا نمیبر کارفرما صبر طایر شکاری سفید بکار ابر اعتقاب درین نقطه

۱۱۳

۱۱۴

شیرین طلعتان جادو بیانی این مثنوی ست که چون لعلی آتش بندان
انگارهٔ شام و پگاه و فروغ دمندگان گوهر شب‌چراغ پروین و ماه
کسی را نخجیر نیم بسمل معرکهٔ انشاپردازی و هدف خدنگ جگردوز سخن طرازی
می‌پندارند دارای طبعش را به بهیم آرائی شهرستان این نفخ رونقی دیگر
ارزانی میدارند تا زینهٔ کاخ رفیع الشان سخن را که کنگره اش کاسهٔ سپهر
شوکت قصور بقصور لامکان و غرفه اش باب قبول دعای قدسیان ست
دانسته همواره بسیاحی این گلشن دلکش سخنوران پردازد و اوراق خاطر را
از طراحی تماثیل تماشای این بهترین پیکر لعبت خانهٔ ایجاد غیرت کارنامهٔ
مانی ازرنگ سازد باصفای این نوید بشاشت قرین دریافتم که سخن
طرفه طلسمی ست که مشاهدهٔ نیرنجاتش مفتاح گنج خانهٔ حق پسندی ست
و معاینهٔ عجایبش کلید کنوز فضیلت و ارجمندی سرگردانان ظلمتکدهٔ
جهالت از پرتو افروزی مشعلهٔ تعلیمش به شبستان پرنور کامگاری
سیاره و آغشتگان گران خواب ضلالت ازگوشمالی ادیب تفهیمش بیک

چشم انجم بیدار صاحبقرانی ست که باج گیران اقالیم دقیقه شناسی

ربقه اطاعتش در گردن تسلیم می اندازند و همین وسیله را افضل

وسائل انگاشته به تنظیم و تنسیق ممالک لفظ و معنی که عالی عالمی ست

می پردازند رخشنده مصباحی ست که بفحوای کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ

لَا شَرْقِیَّةٍ وَّلَا غَرْبِیَّةٍ با این همه روپوشی در قلوب عالمیان

بجلوه گری معروف است اعجوبه نگاری ست که مطابق اِنَّ مِنَ الْبَیَانِ

لَسِحْرًا با این همه عفت گزینی در طبایع باذواق بانواع جادو کاریها

مصروف نقد کامل عیاری ست که تهیدستان بوادی ناکامی از دستیاری

آن فائز منزل مقصوداند سرور عرش اقتداریست که کمین بندگان

بارگاه جلالش فرمان روای اقالیم عظمت و بهبود رعنا صنمی ست که

مرتاض خضر سیرت و عیسی نفس قلم بعشق لقایش از شنجرف مانند عنوان

بگلگون کفنی پرداخته شیرین خرامی ست که فرهاد ساده لوح قرطاس

بتمنای هم آغوشی او چون آفتاب شام رنگ درباخته مخموران شهر اشتیاق

115

از بهار عجم

فضیلت شعاری را ازنشئه سرور افزای تمنایش کیفیت روشن بیانی
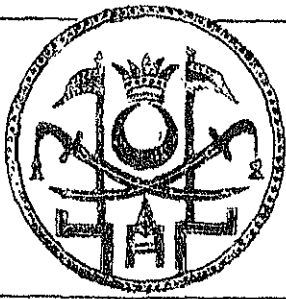
دو بالا و حضیض نشینان کوی نیکوکاری را از دستگیری جبرئیل

عرفانش رتبه بلند نامی برتر و اعلی سخن فصیح سلم استوار آگاهی‌ست

وکلام بلیغ مرقات معرفت الهی پای که در راه اشس کرم رفتارست

با پایه عرش برین همپاست و صیدیکه در دام جستجویش گرفتارست

بچشم اهل یکتا سپهر دائره ساز از تشابه نون سخن ممتاز بالانشینی

در رقم کاهکشان از تمثیل جزو اوش فلکی قطب السما از مشابهت

نقطه اش و قلب چرخ کبود شعشعه افکن و هلال عید از مشاکلت حرف

اوسطش در دل گردون ناخن زن تا که شاهدی از آرایش گاه

عدم در حجله گرانبهای امکان باین بیاقی و رعنائی کاهی جلوه گر نگردیده

وگلی از ارم زار مشیت سرمدی در بهارستان آمال و امانی بدین خوبی

و خوشنمائی کاهی ندمیده گرد راه حصولش صاقل مرآت عقل روشن بینان

خاک وصولش سرمه چشم راستی و یقین نظیرش بی نظیر مثالش بیمثال

ازحصا ... یمیم
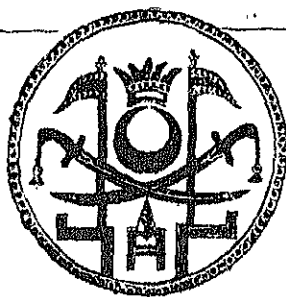
بیانش

بیانش لا بیان فیضش لایزال اشعار

جنبش اول که قلم بر گرفت
حرف نخستین ز سخن در گرفت

پردهٔ خلوت چو بر انداختند
جلوه گر بها بسخن ساختند

تا سخن آواز بدل در نداد
جان تن آزاده بگل در نداد

خط سر اندیشه که پیوسته شد
در پر مرغان چمن بسته شد

تاجوران تاجورش خوانده اند
وان دگران آن دگرش خوانده اند

گرنه سخن رشتهٔ جان تافتی
جان سر این رشته کجا یافتی

صدر نشین تر ز سخن نیست کس
دولت این ملک سخن راست بس

زمانی که خضر دلم زلال این نکتهٔ هوش ربا در پیمانهٔ ادراکم ریخت طرفه کیفیتی رو داد و هوای عجیبی در سر افتاد یعنی شیدای آنکه رنگین ادا که خامهٔ واسطی نژاد بواسطهٔ تحریر اوصافش بر خود می نازد گشته تلاش مصنفات سخن سنجان دانشمند و نشأت ژرف نگهان مختصر پسند بهزار جان کوشیدم تا از تماشایش پرده از روی سخن بر داشته شود و علم های
اى باريك بينان ۱۲

۱۱۷

۵ واسطی نسبت بواسط بکسر سین مهملہ که نام شهریست در عراق عرب و در میان بغداد و بصره واقع است و در پیشینه آن زمین قلم خوب هم میرسد ۱۲
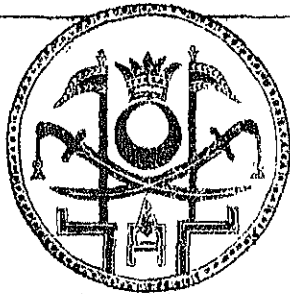
انجاح مرام برافراشته؛ ازانجا که درین قلزم شگرف ناپیداکنار
همگنان بقدر طاقت و حوصله آشنای شنای انشاپردازی
گردیده اند؛ و هریکی بغواصی غواص خیال گوهر طرزی را برآورده
در سلک نظم و نثر کشیده؛ لیکن خیر المتاخرین میرزا مهدی درین
فن علیا مهارتی بهم رسانیده؛ که چشم مردم و مردم چشم کسی را باین
علو علوم کامی بکامی ندیده؛ و مشتری نغمات سخن بحضور ترانهٔ بلبل
قلمش ناهید را بارزنی نخمیده؛ اما آخرین سخنوران جهان ست
و هادی سبل صبر فریب معانی و بیان؛ قمری بلاغت بعشق صنوبر
کلکش در حدایق فکرت سحبان وائل صدای کوکو آشنا؛ و شب آهنگ
فصاحت بهوای ریاحین تصنیفاتش در بساتین اذهان بلیغان
کامل بنوای آه و ناله مبتلا؛ عندلیب خامه اش با طایران سدره
طوبی همصفیر؛ و فیضان طبعش بچو ابر مطیر عالمگیر؛ شوخی افکارش
برنگ حور و پری محو عشوه گری؛ طنطنهٔ عباراتش چون دبدبهٔ سکندری
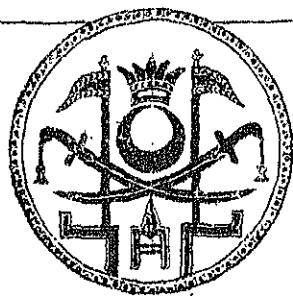
مشغول خودسری بهوای کلامش راآهنگ احیای کشتهٔ مسیحا + وکلک مشکین نگار را در وادی ثنایش تکلیف دادن عین خطا نظم

آن معنی جان و جان معنی	روح سخن و روان معنی
نخل طوبی نهال کلکش	پرواز سخن بهبال کلکش
فکرت جام جهان نمایش	آیینهٔ آفتاب رایش
طبعش لفبو نکری فسانه +	چون مردم چشم راست خانه
سرمست خنده ولیک هشیار	پیمانهٔ سر زهوش سرشار

چنانچه نتیجهٔ کلبیتین طبع وقاد و ذهن نقادش یکی تاریخ نادری ست که جهان معنی از وبهره یابست + وعالم سخن ازو باآب + بزرگ و کوچک عراق وعجم عشاق معانی دلنوازش + وکوشه گیران مقام حجاز وعراق محو شعبهٔ فقرات جانگدازش + آغازش عنوان شیرین گفتاری + وانجامش سنتهای بلاغت شعاری + روانی عبارتش

مرغوب + وسلسلهٔ الفاظش کمند قلوب + نظم
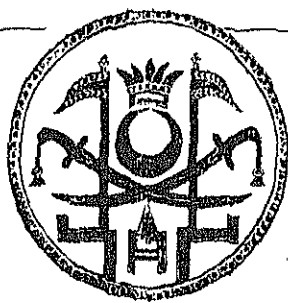
نقطه هایش برنگ تخم گل ست | چمنش سبزکاه عقل کل ست
نا پدید از نازکی نوک قلم | نتوان سفت گوهر شبنم
کسوتش کعبه سان سیه فام ست | سطرش مرغ فیض را دام ست
از سوادش زبسکه سر زده نور | کهکشان شد بیاض بین سطور
نقطه هایش ستاره تا شده | جدولش نبض آفتاب شده
بسکه هست از صفای فکر و خیال | لفظ او صاف تر ز آب زلال
اندرو دیده صورت معنی | بشب تار دیدهٔ اعمی

واین مهم بر ضمیر سخنجل نظیر لطیفه سنجان مجالس فضل و کمال ظاهر و هویدا ست که صانع بیچون و نقش بند کاف و نون اوّلاً رسم تکلم را بارشاد کلمهٔ معظمهٔ کن از عامهٔ موجودات دوبالا ساخته و ثانیاً به آفرینش قلم فیض رقم برای تحریر حقایق این دفتر خانهٔ هست و بود پرداخته پس این رمزیست باریک و راهی ست تاریک که ورای موشگافی عقل دوربین و رهنمائی رای رزین کسی بجرعه نوشی ناحی
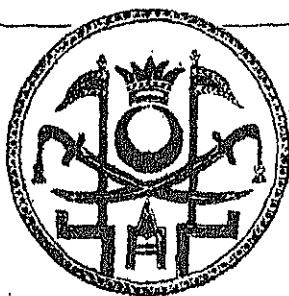
کنند این پرداختن نمی توانند یعنی ارباب عالم که بهین شقایق فرادیس
تقدیس وظل همون مظل هستند او لا عروس سخن را از زیور تکلم بیارایند
و پس آن گلبدن حور ادا را از حله پوشانی خط خوب رونقی
داده بدرس و تدریس مشغولی نمایند بنابرین این حرف ناشناس
دفاتر تکمیل عبد ذلیل رب جلیل محمد کلب علیخان نقشبندی فرمانروای
ملک رامپور ابن نواب غفران مآب نواب محمد یوسف علیخان بهادر
برد الله مرقده فی سائر القبور هنگامیکه شیرازه بند اوراق [illegible]
اجزای طبعم را در شکنجه مشاغل دنیویه و انصرام کاروبار ملکیه
گذاشته بود این فصل الخطاب را که ملاحظه اش برای سیاست مدن
و حراست امصار حکم کیمیای خالص میدارد (کلام فصیح ۱۲) به قلم سید مجاور علی
باختتام رسانیدم و یکجا فرهنگ لغات را نیز ضمیمه اش ساختم
بار خدایا دلی که ازین بهره ندارد و زنی در گور باد و چشمی که از سیرش عاری باشد کور

مربع نشستن شاهد کتابت بر چار بالش حسن قبول بهره وری
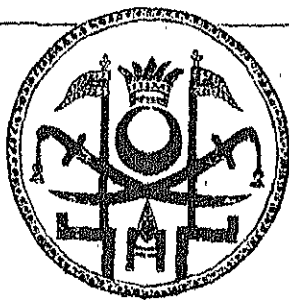
توفیقات یزدانی و نظم دیباجهٔ تقریب فی طبقات الرواة و اسماء الرجال ابن حجر عسقلانی

سر خط نویسان دار الانشای فضیلت و کامگاری که بخامهٔ فصاحت و روشن بیانی اوراق اذهان همگنان را از رقوم علوم گوناگون آرایش داده اند، بدرس و تدریس صحائف ثنای صانعی اشتغال دارند که جریدهٔ عالم امکان را از سواد و بیاض لیالی و ایام آراسته و نقش پردازان دار الارشاد سعادت و بختیاری که بقلم بلاغت و شیرین بیانی صفحات قلوب عالمیان را از حروف فنون بوقلمون مزین نموده اند، به تعلیم و تعلم مضامین حمد محمودی مشغول و مصروف اند که الواح جباه جهانیان را از خطوط حوادث و آلام پیراسته، زهی شیرازه بند وجود انس و جان که از سلسله بندی حکمتش اجزای حواس خمسه در یک مجلد جسم حیوانی منتظم، و خهی طغرا نویس پروانچه کن فکان که از نسق دبیر قدرتش نقوش عقل و شعور در یک نگین وجود انسانی
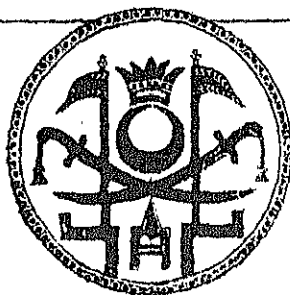
مرتسم شده جادهٔ کهکشان زشیست ریختهٔ کلک اعجوبه نگارش
و قرص آفتاب نقطه‌ایست چکیدهٔ خامهٔ نادره کارش نظم

زبان در دهن غنچهٔ شکر اوست | سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست
کف ابرها سوی بحرش دراز | سر قطره‌ها بر زمین نیاز
ز دل داده فکر هوس را نوال | ز لب داده مرغ سخن را دو بال
ز سرچشمهٔ حکمتش خورده آب | کدوی فلک نرگس آفتاب
ز پستان خورشید تابان دور | لب ماه نو می مکد شیر نور
زهی لطف کز رحمت بیکران | نتابد رخ بخشش از عاصیان

و بهترین کلامی که بسم الله فرقان طلاقت و عنوان رسالهٔ براعت تواند بود نعت سروریست که میانجی ذات خجسته صفاتش به امضای منشور احکام دین مبین پرداخته و مدرس وجود سراپا جودش مسائل اسلام و طریقت را در مجموعهٔ کائنات بنوعی مندرج ساخته که کتاب عقول دیباچه طراز از رسائل جبروت

۱ مرتسم یعنی نقش کرده شده [illegible] یعنی نقش گرفتن است

۱۲۳

۲ طلاقت یعنی کشاده زبان شدن از منتخب ۱۲ ۳ میانجی صلح در میان دو کس یعنی واسطه و وساطت و رسول و رسالت هر دو آمده ۱۲ از بهار عجم
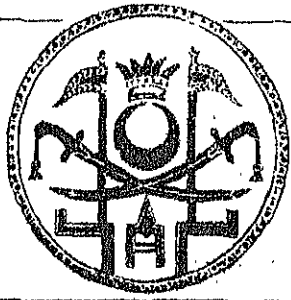
ولاهوت مکتب تبیینش کتاب بیچدانی در آغوش، ومعلم افهام ناظمان
ضوابط ناسوت وملکوت بمدرسهٔ تفسیرش با حسرت وناکامی دوش
صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّمَ تَسْلِیْمًا
کَثِیْرًا کَثِیْرًا بعد در مرآت ضمائر قدسی ذخائر نظم طرازان
سلسلهٔ کار آگاهی وحق شناسی که از مرقات فهم وذکا بر بام تحقیقات
چگونگی رموز جزئیات معقول ومنقول برآمده زر کامل عیار هدایت و
ارشاد را بدار الضرب توضیح وتنقیح مسکوک فرموده اند چهرهٔ زیبا
نگار این مدعا بخوبی جلوه نماست که حصار نخستین از قلاع رشد
وخجسته کرداری که قوافل ایمان وعقیدت را از سر خنک طرار
نفس اماره باز دارد، وحصن اولین از حصون عبادت ونیکوکاری
که اهل ایقان وشریعت را از تصادم جنود جهالت وعصیان
صیانت نماید علم دین متین ست که از رشحات سحاب فیض جنبش
العطش گویان کربلای ضلالت مالا مال صد گونه زلال عیش ونشاط

صلوات الله: رحمتهای خدا بر او و بر اولاد او و اصحاب او و سلام فرستاد بسیار بسیار

١٢٤

تصادم: باهم سرکوفتن و ستیزیدن

از منتخب

واز
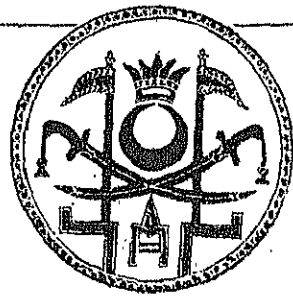
وازگهرباری ابر تلقینش مجنون منشان دشت جهالت بالیلی فارغبالی
مشغول هزاران بسط وانبساط از فروغ شعلهٔ تعلیمش سمندران
آتشکدهٔ معرفت به تجلیات مراحم بی پایان معزز وممتاز و از زبانهٔ
زفی نائرهٔ تفهیمش سینه سوزان آتش محبت به انوار مواهب بیکران
مباهی وسرفراز رشتهٔ کمند تمنیات عامهٔ مخلوقات بسرانگشت
استفاضه اش پیچیده وطنطنهٔ فیضان عالمگیرش از قاف تا قاف
رسیده کدام گلچین گلزار ایجاد و تکوین در فضای طلبش سیار گردید
که خرمن خرمن گل مقاصد ومآرب بدامن امیدش نرسید وکدام سیاح
روضهٔ زمان وزمین از گلشن ملاحظه اش بوی شنید که غنچهٔ مدعایش

ازگلبن امنیت وشادمانی نشگفید نظم

بدرقهٔ محمل صاحبدلان	قافله سالار ره مقبلان
دستگه مایه بدست تهی	آینهٔ کاربکار آگهی
جام جهان بین حکیم ازل	قطب نمای فلک لم یزل

ساغر او ہمت دانا پسند	بادۂ او پرتو عقل بلند
نقشۂ او جوہر بینش زدای	نکتۂ او جرعۂ دانش فزای
عمر بہاریست ز نیسان او	نور چراغی ز شبستان او
تحفۂ دولت بر ہش بستہ اند	نقد ابد در کرہش بستہ اند

از روزیکہ چلہ کش قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی جزو لاتجزای بہای مبارک را از دلیل ارشاد اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ کَانَ بِالصِّیْنِ تقسیم فرمودہ بہای این متاع نادر الوجود در نظر مشتریان چارسوق تمیز و آداب دوبالا گردیدہ و از زمانیکہ مربع نشین چارباش دَنٰی فَتَدَلّٰی درج دہن را از کلید کلام اَفْضَلُ الْعِبَادَۃِ الْفِقْہُ وا نمودہ پایۂ این سرمایہ خافقین نزد جوہریان بازار صلاح و صواب باوج فلک الافلاک رسیدہ پس ارباب توافق را کہ کشاف رموز الٰہی و غواص بحار کمالات نامتناہی ہستند لازم و واجب کہ رخت سفاہت و طغیان را

بمسافت دو کمان یا نزدیکتر از ان

طلب کنید علم را اگرچہ باشد در چین

نزدیک شد و فرود آمد

۵۱ این آیہ در سورۂ نجم پارۂ بست و ہفتم است

۵۲ این آیہ در سورۂ نجم واقع است

رخت
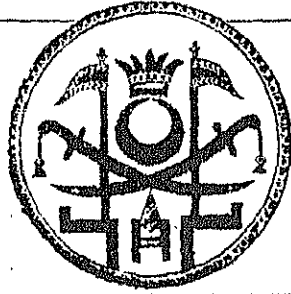
ازجسم عامهٔ خلائق قبا نموده بجامه پوشانی تدریس و تعلیم سرگرم ما
تا ادنی و اعلی جامهٔ شریعت و دینداری را در بر کشیده از جی دهٔ آتشهٔ
فلاح دارین مخمور و سرشار کردد و نیز بر مستمندان علل روزگار که از هبر
غموم و آلام تلخکام کردیده اند فرض عین که از نوشداروی صحبت
علمای راشدین و از معجون کرد آوری کتب دین متین نوش بهرهٔ
شیرین کام گشته باشفای کامل زهد و تقوی دوش بدوش باشند
تا هر فرد بشر از بازپرس فردای محشر نجات یابد نظم

هرکه باین نسخه شود آشنا	وارهد از ورطهٔ موج فنا

بنا بر علی هذا این ابجد خوان مکتب هیچمدانی و کج مج زبان شهرستان
نادانی ذله ربای مائدهٔ معقول و منقول و وظیفه خوار مطبخ فروع و اصول
مستدعی عطاهای لم یزلی محمد کلب علی عفی الله عنه ذنوبه و ستر عیوبه
محو کند از و الله گناه های او علم و پوشیده کند
پیوسته شهباز زرین چنگ نظر را در هوای مطالعهٔ کتب علویه
گرم پرواز ساخته و میسازد و همواره شاهین تیزپر فکر و اندیشه را

۱۲۷
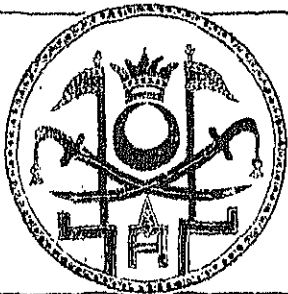
در فضای مشاهدهٔ نسخ متبرکهٔ دینیه بال افشان نموده و بمیامن ایں نسخهٔ معمول
از صحبت فضلای بی عدیل که حدیث عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی
اِسْرَائِیْلَ بر علو مدارج شان برهانی ست قاطع و دلیلی ست ساطع
مستفیض گشته ظلمت آباد خاطر را از تلالوی نیر علوم متنوعه منور و روشن
ساختم و از وسمه مشکبار تحقیق و تدقیق بزلف آرائی عرائس فنون
رنگارنگ می پرداختم با این و تیره زمانه بعید منقضی گردید و بهمین طریقه
مدت مدید بآخر رسید زمانیکه ساغر خاطرم از رحیق کونهٔ استعداد و سرشار
گشت و خمار نافهمی از کشیدن بادهٔ درس و تدریس بشکست
چشم تعمق را کشادم از عالم علوم عالم علم حدیث را پری پیکری یافتم
که زبان قلم و قلم زبان از تسطیر مدائح و صفاتش انگشت بدندان
و عندلیب کلک گهر سلک در روضهٔ تحریر ستایش از قطرات مداد اشک
حسرت ریزان ست بی شائبهٔ تکلف هر مضمون دلنشینش عائد ...
و بلا مبالغه هر مفهوم حکمت آگینش رباینده صبر و شکیب بمجرد ملاحظه

(حاشیه:) علماء امتی الخ علمای امت من مثل انبیای بنی اسرائیل اند ۱۲

۱۲۸

۱۴۲/ب
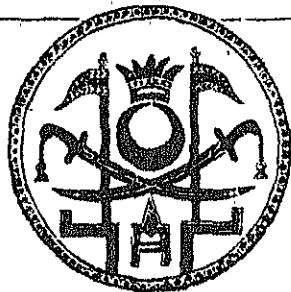
بهزار دل وجان تصدق وقربان گشتم، وهمگین همت بر تحصیل این
دولت عظمی بر گماشتم، چون نیک نظر کردم دریافتم که بغیر ناظوره سند
واسماء الرجال که تنقیح وتوضیح این فن عالیه منحصر بر آنست چهرهٔ
این عناعزال ازخال وخط افهام وتفهیم مخطط شدنی نیست،
وبجز ماشطهٔ نسخ مذکوره روی این معشوق مثال از مرغوله بندی
تحقیق وتدقیق مزلف شدنی نی، لهذا همچو ماهتاب در سپهر تلاش
وتجسس شب کردی، وبرنگ بلبل گلزار در گلشن کد وکاوش
غلغله افگنی نمودم، گاهی در تمنای وصالش ملول ومحزون بودم،
ودمی در فراق لیلی جاش مجنون، ازانجا که در دار الشفای حکیم
علی الاطلاق نسخهٔ هر رنج ومصیبت پیداست، ودر عطار خانهٔ
حکمتش دوای امراض متمنیات موجود ومهیا، لهذا بوقت من الاوقات
از کمال جد وجهد نسخهٔ شریفهٔ تقریب فی طبقات الرواة واسماء
الرجال نتیجهٔ طبع وقاد شمسهٔ بیت المعمور مجد واعتلا[۵] طلیعهٔ عساکر

١٢٩

۵ اعتلا بلند شدن وبزرگوار شدن وغالب شدن ۱۲ از منتخب
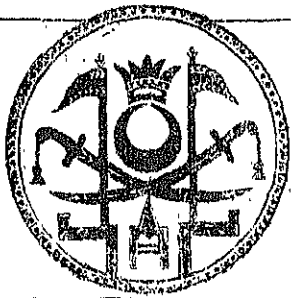
عز و علا تجلی شعلهٔ بلاغت و شیرین گفتاری آب و رنگ شقائق
فصاحت و نثاری صدف اسرار الهی را خوشترین گوهر صمصام
کمالات نامتناهی را بهترین جوهر سپهر چارمین شریعت را اختر
تابنده چرخ مقرنس حقیقت را نجم درخشنده مصباح کاشانهٔ فصاحت
و نکته دانی شیخ الاسلام ابو الفضل احمد بن الشیخ الامام علاء الدین
علی بن حجر العسقلانی روح الله روحه بناشرات الجنان بنظر راقم
در آمد بفور حصول چنین موهبت عظمی از صندل سجده شکر و سپاس
پیشانی عبودیت را مزین ساخته با جمیلهٔ مضامینش دوچار گردیدم
الحق عجایبی دیدم که زبان ناطقه در بزمگاه ثنایش لال و طائر
وهم براوج صفاتش شکسته بال مسائل دقیقش سند و فواید عجیبش
لاتعد صفای اوراقش عذار شاهدان پریرخسار را در عرق خجالت
نشانده و ملاحت معانی لطافت آگینش شور در تمام عالم افگنده
سلاسل سطورش با زلف چلیپای حوریان جنان دست و گریبان

دبشهری

وشیرینی عبارتش خجل کن لبهای شواهد روضهٔ رضوان و زبروی
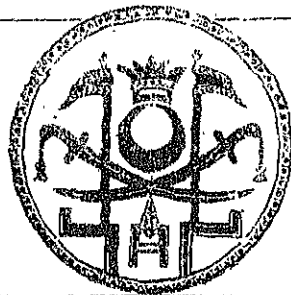
مدائش ابروی کلب دنان شوخ چشم خم و پیشگاه فقراتش کلام اسمی[۱] و

حسنی[۲] ومستثنی کالعدم و خط خوبش غیرت سبزه رویان هندوستان و سرخی

فصل و بابش شرمنده ساز لعل و مرجان مدادش شب یلدا و

نقطه اش نقطهٔ پرکار تمنا سوادش پرنور و بیاضش عارض حور

یاقوت احمر از رنگینی حروفش خونابه در جگر ماه کامل از صفای

دوائرش داغ بر دل اگر دریا را بروانی عبارتش تشبیه دهم

اغلب که از سردمهری روزکار چون یخ بسته شود و اگر آفتاب

جهانتاب را بالوح دیباجه اش مشابه نگویم پروانه وار از آتش حسرت

وناکامی سوخته کرده غالبا همای بلاغت بر استخوان بندی[۳]

الفاظش سایه انداخته که هر لفظش به اریکه آرائی قلمرو سخندانی پرداخته

نظم

شبستانی سراپا جلوهٔ طور | بیاض صبح روشن زو سوادش نور

---

[۴] شعر بیت

[۳] استخوان بندی کنایه از درست کردن انگاره بستن ترکیب الفاظ و عبارات ... از جا
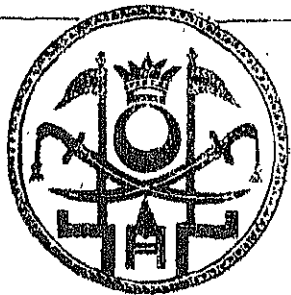
سواد حرفهایش زلف لیلی	فشانده نافهای مشک هرجا
سطورش رشک ابروی بتانست	ازین رو روکش روی بتانست
دوائر خوشنما گشته نمودار	بزنگ حلقهٔ گیسوی رخسار
زبس جوشد صفا از روی اوراق	پر و رنگ سمن چون رنگ عشاق
کند تا طوطی دلها نشیمن	بهر حرفش شکر صد توده خرمن

بالجمله وقتی که لآلی مقاصد قلبی برشتهٔ ملاحظه اش منسلک کردید سروش دلم بگوش هوشم نوید تازه رسانید که ای پروردهٔ کنار مراحم ایزد داد ارچه خوش باشد که کوشش و کردن این نوعروس را از جواهر زواهر خط خوب بیارائی و گوی این مطلب فخیم را از چوگان همگنان بربائی هر آینه سحاب چه مایه خرسندی و کامرانی که بر مزارع آمال و امانی هر یک گهربار نگردد و ابر چه قدر عیش و شادمانی که حدیقهٔ خاطر عالم را رشک نگارستان چین و فرخار نسازد زیرا که این گلشن هستی را چیزی اعتباری نیست و برین مال و منال چندین اختیاری

برفته
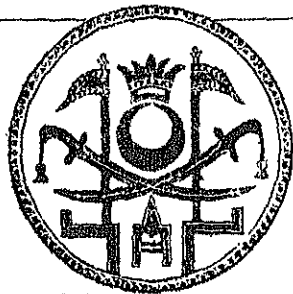
برهفته دوستی چمن عالم نازان و متکبر نباید بود که این گلستان همه در
مجموعهٔ حیرانی و پریشانی ست، و در تعشق لیلی روزگار مجنون شعار
راه دیوانگی نباید پیمود، که مآل این سمان سرگردانی است، در شطرنج
لیل و نهار کدام شاطر نرد خودنمائی درباخت که از کجبازی فرزین
تقدیر حیران و ششدر نگردید، و در صحیفهٔ عالم امکان کدام شوخ خون
دیباجهٔ وحدت کلمهٔ انا ولا غیری گفت که معنی اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ
در دل خود نفهمید، زندگی ناپایدار مثل سراب ست، و حیات مستعار

نقشی بر آب، رباعی

دنیا خوابیست کش عدم تعبیر است	صید اجل است گر جوان و پیر است
هم روی زمین پر است و هم زیر زمین	این صفحه چنانکه هر دو رو تصویر است

بنابرین اشهب عزیمت را بسوی مضمار این مدعا مهمیز کن، و کلک این
همت را درین عرصه سرگرم حسبت و خیز که در دفترخانهٔ کون و مکان
از تو یادگاری خواهد ماند بقول شخصیکه شعی نوشته بجا ند سیه بر سفید،

١٣٣

سورهٔ یونس ع ٩ این آیه در سورهٔ یونس واقع و تمام آیه این ست ... اذا جاء اجلهم فلا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ترجمه چون می آید میعاد ایشان پس توقف نکنند ساعتی و نه سبقت کنند ١٢

ع ٢ مهمیز یعنی میخ آهنی که بر پاشنهٔ موزهٔ سواران باشد ١٢
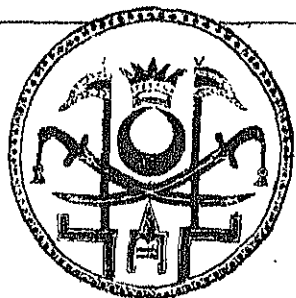
نویسنده را نیست فردا امید + چون سرپنجه این خواهش تازه

بگریبان حالم آویخت + و ساقی دلم باده این آرزو در پیمانه گوشم

ریخت + به سلاله خاندان مصطفوی + نقاوه دودمان مرتضوی + قلم

از کف ستان خوش رقمان روزگار + خجل کن خوشنویسان عجوبه

نگار + بیت الغزل دیوان صدق و صفا + سید محمد مرتضی + اشاره نمودم

که طوطی قلم را در گلستان کتابت این شمس الحقایق نغز سنج نموده

نقل این مجموعه را بر دارد + حسب اشارت سراپا بشارت خیر اندیش

مسبوق الذکر بمدت دو سال ما یعرف مآرب را بر ناقه انجاح

حمل نموده عازم سیاحت بندر مقابله و تحقیق گشت + چنانکه تاریخ

دهم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و دوصد و هفتاد و هشت هجری

شاهد این مدعا از جد و جهد لوای معسکر فضیلت و نیکوکاری + ماهچه

علم عظمت و بختیاری + زائر حریم حق پژوهی + طائف کعبه ایزدشناسی +

سیف مسلول علوم دینیه + صمصام خارا شکاف شریعت نبویه +

۱۳۴
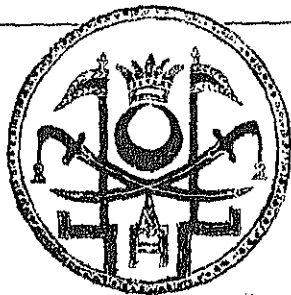
عالی فهم

عالی فهم و خبرت دستگاه مولوی محمد سعد الله رفع الله حسناتهم

وضاعف فی الدارین درجاتهم خلعت فاخرهٔ ملاحظه و مقابله

در برکشیدهٔ آلهی تا سنبلستان موجودات بریاحین متنوعهٔ گلبیشن چمن خیابان

رنگین و سطر است و تا نگارخانهٔ کائنات از نشایهٔ کیفیات نگارنگ

چون ریاض رضوان فریب و عشرت افزا مطلع این صحیفهٔ بلاغت

قرین غیرت مطلع خورشید و مقطع این رسالهٔ فصاحت آئین قبلهٔ ارباب امید باد

سخن را بر دعایش ختم کردم	که آمین گوی او روح الامین است

سر جفت کردن قلم با مضامین حیرت توامان و تحریر نمودن واقعهٔ عبرت خیز لطرز اهل زبان

روزی با رفیقان همراز و شفیقان دمساز بباغی شدیم و دیدیم که

هوا در کمال اعتدال است و غنچه خندان از بهار پامال عارض نسترن

از طپانچهٔ صرصر بهمن آسوده و شاهد گل در بر سبزهٔ خوابیده مشاطهٔ نخوت

زلف سنبلش از طرهٔ ترکان دیلم طرازد و شهلای قناش چون نرگس مخمور

ص رفع الله حسناتهم ای عند بلند سازد خدا نیکوییهای ایشان را و دو چند در دنیا و آخرت درجات ایشان را ۱۲

١٣٥

ص سر جفت کردن کنایه از تمام کردن ۱۲ از برهان

ص دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکی است که موی مردم آنجا جعد باشد ۱۲ از سراج
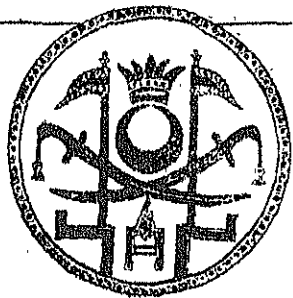
گاهی مست و گاهی هوشیار؛ در انبوه درختانش جرم قمر گرفتار شب؛

و از درازی تاکش اعوام و دهور در کشاکش انقلاب؛ نسیم جنت

(جمع عام بمعنی سال ۱۲)

بهوای سیرش مضطر؛ و شمیم عنبر در غنچه هایش مضمر؛ از سبزه ریاحینش

صد گونه پریشانی در خواب مخمل؛ و پیش گل خندانش از هار لآلی

عقدهٔ مالاینحل؛ ثمر در شاخ خوشنما تر از گل خوبان[۱]؛ تو گوئی رشتهٔ

نگاه گستاخی بر روی محبوبان؛ لغزش مستانهٔ طاوس خرامان در معوج

آب روانش؛ و صفای مروارید غلطان در حوض لب گردانش[۲]؛

فواره اش چون چشم عشاق در جوشش؛ و شمشادش بسان خضر خضرپوش؛

پسته خندان بسته؛ بهی از آسیب خزان جسته؛ انگور از سبز بختی برومند؛

خرما چون آفتاب قیامت یک نیزه بلند؛ شمشاد بن زیر لب جو؛ انگشت

دلربای بر عناب دجو؛ قطرات شبنم بر ریاحین؛ خوشنما تر از عقد پروین؛

بلبل سر مست؛ لاله ساغر بدست؛ نخلش طوبی سرشت؛ سوادش

سواد بهشت وصال

۱ گل خوبان گلهای از عارض معشوقان ۱۲

۲ حوض لب گردان حوضی که لبهایش میل پستی داشته باشد

محمد سعید اشرف ... چون بازار

... شستن عریان شود ... حسرت ... دیده ... از اشک ... شود ... ۱۲ ... سر گردان

بهشتی

بهشتی کوثر اندر چشمه سارش	دم عیسی نهان در نوبهارش
فضایش چون سرای میفروشان	هوایش چون دماغ باده نوشان
ازان ساغر که نرگس داده بهوش	شقایق خورده و افتاده سرمست
هوایش معتدل خاکش روان بخش	زلالش همچو خاک خضر جان بخش
بروی سبزه کبکانش ببازی	خرام آموز خوبان طرازی
در رضوان بهشت گشته مرزو	زخاکش برده عطری طرهٔ حور

جای پسندیده ما که نشستیم لیکن تنی چند از رفیقان بگوشه‌ها خمیدند و از ما رسیدند ما بقی را بر عشرت آوردیم و بساط انبساطی گستردیم عیش و نشاط آغاز شد و سامان سور و سرور ساز فرش دیبا عرش مصفا مشک ختا ختن ختن گل رعنا خرمن خرمن سبزه نکان هند سیر آهنگان شد صدای غیچک نوای تنبک رامشگران طناز پریهای پیکران همه ناز بیرهٔ پان در طبق سیمین بود که رقوم سبزش در لوح جبین یا دانهٔ زمرد بر رخسار نازنین شاهدان شنگ

۱۳۷

مشعبدان فرنگ+ کباب تر+ شراب احمر+ شیشه های طبرزد+ پیاله های زبرجد+ کزک فراوان+ سمک بریان+ تاثیر آبحیوان به نیم جرعهٔ صهبا+ وخون هوشیاری برگردن مینا+ روی فلک را دود شمع نقاب+ وساز شوق را ناخن ناز مضراب+ چنان نغمهٔ هندی نقش بست

که روح یکسان از بدن چون سخن از دهن بیرون جست+ نظم

چه مجلس مطلع صبح جوانی | دلارا چون بهار زندگانی
صفا فراشش فرش منظر او | دم عیسی سپند مجمر او
به صحنش هر طرف چون دشت ایمن | شده قندیلها از نور روشن
ز هر سو ساقیان لاله رخسار | بکف بگرفته ساغرهای سرشار
نوا سنجان در آن فرخنده منزل | نشسته پهلوی هم چون جلاجل
همه در لحن عشرت نغمه پرداز | همه چون بلبل و قمری هم آواز
یکی را چنگ در چنگش چو ناهید | دگر را کف بکف مانند خورشید
ز آهنگ نی و افغان قانون | دل عشاق رفت از دست بیرون

بخوبی

۱ طبرزد نوعی ست از شکر معرب تبرزد و تبرزد ازان گویند که از غایت سختی گویا اطراف او را به تبر تراشیده اند ۱۲ از منتخب
۲ نقش بست ای رنگ بحرت ریخت چه نقش بستن یعنی تصویر کردن ست ۱۲ کذا فی البرهان

ز جوش ساز و غوغای دف و چنگ | بچرخ هفتمین پیچید آهنگ

قضا دوستی دران ایام بگیسوی دلارامی سری داشت + و تخم ولای
گلروی بدل میکاشت + در عین جشن و نشاط یادش ناخن بدل زد
و از صدای تار تار و مار گردید + و از زخمهٔ رباب زخم کاری کشید
این طرف در عشرت بازشد + و او با خیال یار دمساز هر کسی قیل و قال
بود + و او در خیال وصال + هر کی بعیش و نشاط سرشار + و او را با ناله
زاری سرو کار + دلش هدف خدنگ آلام گشت + و سرش نشانه
سنگ ملام + یاران گریانش دیده خندیدند + و بیکدیگر نگاهی کرده
بالاتفاق ازو پرسیدند + که آیا نرگس چشمی خواب از دیده ات ربوده
یا هلال ابروی انگشت نمای عالمت نموده + اگر با لیلی وشی در ساخته
مجنون مشو + و اگر بر شیرین ادای نقد جان باخته همچو بیستون از جا مرو
اگر غمزهٔ حاضر جوابی مهر سکوت بر زبان نگذاشته + چرا خاموشی و اگر
نگاه مستانه از کیف بیخودی سرشارت نساخته از چه مدهوشی +
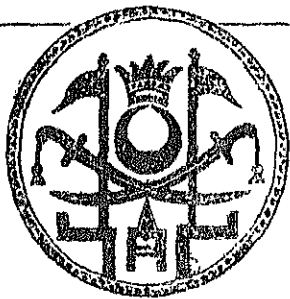
غالباً عشق کلبد فی خار راست گردیده + و هوای چمنی در سرت پیچیده
اگر به آرزوی محشر قامتی از جا نرفته + چرا قیامت بر سرت رسیده
و اگر بعشق مرغوله زلفی پریشان نگشته + از چه روزت سیاه گردیده
دلت آماجگاه خدنگ نگاهی ست + و طبعت تذرو آتشخوار ماهی
اگر حال بیزبانی خود از ما نگوئی خاکت بدهن + و اگر چاره غم
از احباب نجوئی خون عیشت بگردن + که گردون بوقلمون خوست
و زمانه عربده جو + به شب عشرت از بیم پیش سپرد کار است + و در روز
وصلت از تفریق ماهی آسوده روزگار + خدا را از صدمه فراق نپرهیز
و بالاهل غم در ساغر دل مریز + بیجا با حکایت خود را شرح نما + و با ما
چون این سخنها گفتند از قیل و قال شان نفور شده و روبسوی
نگریست + و بهای های گریست + سوگندش دادم + و به ایمان
مغلظه مستفسر حالش گشتم + چون نوبت از حد گذشت + بغیر اظهار
چاره کار ندید + بی اختیار آهی از دل کشید + و گفت کای رفیق
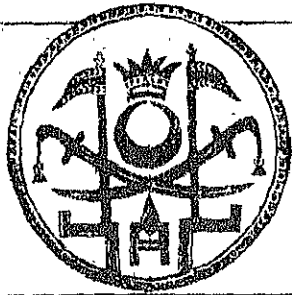
گرم گستری از رسم و راه صحبت بیخبر از حال زارم چه پرسی که از
سوز غم سراپا داغم و از شورش جنون بید باغ و دلم پامال ادای
فتنه خرامیست و جانم اسیر گیسوی دلارامی تا شقهٔ معجری از اطراف
رخساری برخاسته نشاط از من روگردان شده و قلق سوگواری
با من دست و گریبان جنبش زلف درازی زنگ زخم را شکسته
و تبسم لعل نازآفرینی عقد جمعیتم را گسسته حالی نه دستی که بدامان صبا
آویزم و نه پای که از کوچهٔ طلبش گریزم خوف رسوائی بیزبانم نموده
و لطف ریزه خوانی تاب از دلم ربوده خاموش نشسته بیاد صحبت
تا گاه باستماع نغمه و الحان دلم در خفقان شد و رگ جنونم جنبان
تا دیر وندان بجگر افشرده تن زدم چون دماغم از شد آمد غم لبریز گشت
و آتش بیتابی به کانون سینه ام تیز از اصرار تو اسرار خود را پیش
همگنان شرح دادم و ساز نوحه را از زخمهٔ زبان کوک ساخته بر پا
افتادم دلم بر شبابش بسوخت و جانم بر اضطرابش ساعدش گرفته

۱۴۱

بسمت خود کشیدم + و نصایح مشفقانه بگوشش دمیدم + برین بهم آمده
گفت بیش ازینم رنجه مده + و پا از جادهٔ اعتدال بیرون منه + که عمرم بسر آمده
و خاطرم از زندگی تنگ + ازین قصدم باز داشتن در حق من نیکوی نیست +
وازین کوچه منعم نمودن کار مثل توی + از روبرویم برو + که چهره سلامتم
در شکسته افتاده + و از پیش من دور شو که عنقای طبعم بهوای عالم دیگر
بال کشاده + شعر دست از طلب ندارم تا کام من بر آید + یا تن رسد بجانان
یا جان ز تن بر آید + خدارا مر ابحال خود بگذار + یا دلبرم را در برم بیار +
شعر شاید از طلعت او روز وصالی سازد + آنکه از بخت من آورد
شب هجران را + این گفته چندان مضطرب شد که بیهوش گشت +
و از شدت غشی خاموش + به پهلویش نشستم + و بکشاد کارش دل بستم +
چون بعد ساعتی چشم کشاد + وعدهٔ انجاح مرامش ساخته رامش نمودم +
و نقوش اضطرار از دلش زدودم + درین اثنا پاسی از شب گذشت
جلسا را تکمیل نموده بکلبهٔ خود مائل شدیم + و باهم توی خانه داخل + بامدادان

۱ بهم بر آمده ای برهم و آزرده شده
شیخ شیرازی در باب اول بوستان
می آرد ؎ شنید این سخن شه بر آشفت بهم
ز خشم و خجالت بر آمد بهم
۲ چهره در شکسته افتادن کنایه از بند
شدن چهره و زرد شدن باشد ۱۲ از بهار عجم

منزل

منزل شاپرش دریافته کس بطلبش فرستادم نیامد و عربده‌ها نمود
مجبور شده سیم افشانی کردم و چرب زبانی بعد چندی نتیجهٔ این سعی
گره از کارم کشود یعنی جانانه اش شبی بخانه ام کرم فرمود و زنکه
متوسط الحسنی یافتم چنانکه یوسف صبحیش توان گفت یا لیلای
بر صدرش نشانیدم و مجنونش را طلبیدم آن نابلد کوی شکیبائی
چون این نوید شنید گل گل شگفید و سر از پا نشناخته دوان دوان
وارد خانه ام گردید دید که نگارش بر وسادهٔ غمزه و ناز چار زانو نشسته
و از رعونت محبوبی طرف کلاهی شکسته دمادم از ساغر رحیق گلرنگ
طرح بهاری میریزد و لمحه لمحه باداهای مستانه آشوب صد قیامت
برمی انگیزد جنبش در کار مسیحائیست و نازش مصروف دلربائی
ناگاه آن آهوی رمیده آواز پا شنیده چشم برداشت یوسفی را
بکسوت زلیخا دید و وامقی را بصورت عذرا غیرت بلا انگیز معشوقی
فرصت اظهار عشقش نداد آهی کشیده همچو غنچه خاموش ماند و نشان
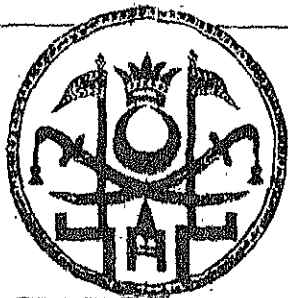
مستان مدهوش در یافتم که دل داده شده و بکرسمعشوقی آماده خواهند شد

انوقت این دو بیتک سرودم و لطف صحبت فزودم

دل از کف داده مژگان کشش بین	مسلمانی ز چشم کافرش بین
چو گل پیراهن از سودای دل چاک	قبای دلربائی در برش بین
سراپا آتش است از گرمی شوق	فروزان همچو مهر خاورش بین
دلش مجروح چون خود جور کیشی	سمان دست ستم بر خنجرش بین
کسش محرم نه از شرم نکوئی	بکار عاشقی بی یاورش بین
دل خلقی زخوبی پای بستش	دل اندر دست یار دیگرش بین
شکسته طره و برگشته مژگان	هزیمت خوردگان لشکرش بین
بیا عاشق ز تاثیر محبت	ترحم از دل کین پرورش بین

چون خاموشی طرفین از حد گذشت و بیزبانی جانبین از عد

دو دانه نهادم بر آمد بر رفیق خود تند شده گفتم طرفه نادانی که روزگار

ساغر سرشار مدعا بر لبت گذاشته و تو پشت دستی بران میزنی

سیه بیتکی از این اشعار پیداست که مبتلای دل بحسرت داد در میان خاک و خون افتاده این دو بیتک بی دوات و بی قلم بر زمین از خون دل می زدو رقم دو دانه نهادم بر آمد ای دل بسوخت

ورزانه
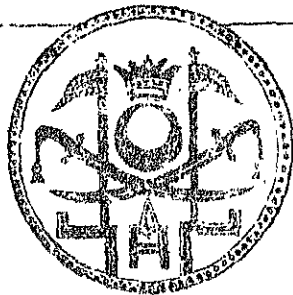
وزمانهٔ الوان مراد بر سفرهٔ است چیده + و تو مگسی در کاسهٔ خود می افگنی + چرا پروانه سان بدامن وصلش نمی آویزی + و از سر تامل نمی خیزی تا که سیاف عشاق یعنی صبح جلوه ریز میرسد + اگر ناکام ماندی نوروز سرورت بشام خواهد رسید + و آفتاب عیشت بنام + مرگم که چشم از وصلت مپوش + و مانند حسن و ناز بیهوش فقیر

جهان بگیر بکام نشست امروز	که معشوق تو رام نشست امروز
سر آمد ظلمت شبهای هجران	بسر وقت تو آمد مهر تابان
زخواب بیخودی بردار سر را	بغفلت مگذران فیض سحر را

وقتی که این نغمه ها سرائیدم + و فسونها بگوشش دمیدم + فی الجمله هشیار شده گفت + کای عیسی جان بخش + هرچند که رعب و جلال معشوق بخاموشیم سلسله جنبان ست + لیکن بیم روز هجران مزید بر آن بهمین خیالم که سفیدهٔ سحری نمک بر جراحت خواهد بود + و فردا فردای قیامت + از زمان شروطهٔ عشرت را بسفائن آمالم رخصت عبوری نخواهد بود + و چراغ

۱۴۵

دعایم را در کاشانهٔ اجابت نوری + زبانم وقف آه و زاری خواهد گردید
و دلم سپند آتش بیقراری + اگر لذت وصلم می چشانی + و بحیات ابدی
سیر سازی + تدبیری کن که چون رشته و می از سم جدا نشویم + و گرداب صفت
در پیچ و تاب مبتلا + و حالیا دست در گردن انداختن + دانسته بلای
بر سر خود آوردن ست + و بوسه بر لب زدن گویا مهر بر محضر خون خود
کردن + این چند لحظه سر و رم رفتنهٔ در از فراقی بدنبال ست +
خاموشیم بخیال همین مآل + اگر رایت رایت بر سر مقصدم تابد + بکن
که بسعی تو خللی در امنیتم تولد نیابد + بر سخنانش فروخندید گفتمش
که خوش باش بیگانه ات را روزانه خواهم طلبید اکنون چنان گیر
که او از آن تو شد + او مقوله ام را باور نکرده باز همان مضمون اعاده
نمود و گفت + توقع دارم که علاج در دم فرمائی + و فکر دم سردم
میدانم که ترا زور بازوی فراست بجهات بر سر انجام مطلبم قدرتی
هست + و من از بیهوشی حیرت سر این و آن ندارم + تا توانی فرمان سازی +

رایت رایت اول بمعنی علم و ثانی مرکب ست از رای و تای خطاب

۱۴۶

وزیاده ازین بدام جنونم میند از محمود معموری و ویرانی ما

خواهش تست + خواهی تو خراب خواه و خواه آبادم + حاصل

که از نجاجش صرفه ندیده تو تشنه کش رضایش گشتم + و شاهدش را

بلا به گری یک روز دیگر نگاه داشتم + و آنروز از عقبات محشرش

ترسانیده سیم افشاندم + و نشیب و فراز زمانه اش نموده همه روز

در صدد اینکار ماندم + سلسله که زلف مقصود بچنگم در آمد + یعنی آن عاشق کیش

بهانه جو بساط انکار ظاهری در نوشت + و بعقد رفیقم راضی گشت +

همان وقت صیغه خوانده هر دو را بخانه خودشان کوچانیدم + و اینواقعه را

بزعم خود باتمام رسانیدم + چون بآن جوان محبت کامل داشتم و اکثر

اوقات اتفاق صحبت می افتاد لهذا خو کرده تعارف صوری بودم +

و گاهی چنان نشده که دو سه روز از دیدن هم محروم مانده باشیم +

دران میان روزگاری ملاقی نگردید + و ماه رویش مدتی بظلمت خانه ام نتابید +

روزی از دوستی باستفسار حالش پرداختم + او جواب داد که ازان

تا آشنا هیچ مپرس + او از عاشق معشوقها طالع و لا یعقل است + و در عالم

بیخبری از هر دو عالم غافل + گفتم آیا چه شده راست بگو + گفت روزی

حسب معمول بخانه اش رفتم + در را بسته یافتم + دانستم که شاید

تنهانه خلوت باشد + و او بجای رفته + ناگاه صدای رود و سرود

و نوش و بده بگوشم خورد + تا دیر در را زدم از اندرون خبر نشد

و آواز زنان و سخنان غمزه و ناز و راز و نیاز صدای بر نخاست

شخص برگشته سوگند خوردم + و عهد کردم که تا زیست بسویش

روی پس کرده نخواهم نگریست + مرا از استماع اینحال ملالتی رو داد خاموش

گردیدم + و تا مدتی از و خبری نشنیدم + روزی در زمستان چاشت

قشلاق خود خواستم که چشم گرم نمایم + ناگاه صدای واویلا و وا اسفا

بگوشم رسید + برخاسته حیران حیران بهر سمت میدیدم + یکایک

فراموش کار من شهرکن برکن بحال خراب نوحه کنان از در در آمد

گفتم حبیبا خیر است + چه شد که بعد مدتی اجازت ناکشیده خود را در اطاقم

افکندی و از من خبری گرفتی بضرب تو زود بر سر مدعا بر آ که از پس تفکر

دلریشم و مبتلای هزاران تشویش او بعد ها پاهای سلسلهٔ کلم را بجنبش

در آورده گفت دریغا که زمانه بکام خویش گردید و طومار عیشم را بهم پیچید

طرفه رخنه در بنیان کارم افتاد که بیت المعمورهٔ سرورم از تزلزل حوادث

زیر و زبر گشت و خانهٔ آبادم از قصور قضا دیده عجب ویران شد اسباب

عسرت مهیا شد و شاهد عشرت در خفا تاب از جانم رفت و آب از چشمم

نظم

طالعی دارم آنکه از پی آب	گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ روم پی آتش	آتش از یخ فسرده تر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم	سنگ نایاب چون گهر گردد
گر سلامی برم به بندهٔ کسی	هر دو گوشش بحکم کر گردد
ور بصحرا روم بجستن خاک	خاک جایی به نرخ زر گردد
اینچنین حالها به پیش آید	هر کرا روزگار بر گردد

ای برادر نوباوه که در برم نشانیده بودی نوبرهٔ وصالش طعمهٔ زاغ

نوبر یعنی میوهٔ نورس
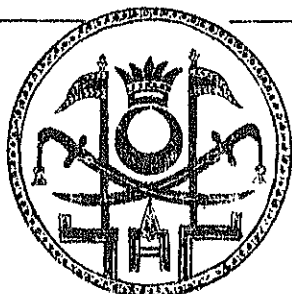
زغن کشت و نورس جمالش نصیب دشمن و من حسب مراد ثمرش
نچیدم و بهارش ندیدم تفصیل این اجمال اینکه از یوم عقد بعقد
فرق آرزویم باغوش انجاح بود و طبع وارفته ام همچو شادکامی
فلاح عشرتم با فلک ستیزه خو صف آرا بود و بزمم غیرت جشن
کاوس و دارا قضا در جوارم جوانی بود چالاک و شیاد و از بند آداب
تهذیب آزاد غلغل نغمهٔ رباب و قلقل شیشهٔ شراب و نوای تن تن
و صدای شکن شکن دلش را مشتاق نظاره نمود و گریبان صبرش پاره پاره
بیجابا از روزن تا بدانی بکاشانه ام نگاهی افکند همچنان یافت پر نور
و بزمی دید بیقصور بر نورش پروانه دلش نسوخت الا شمع خانه ام
چهره شوقش برافروخت جانم را دیده بیجان شد و ماهم را دیده کتان
حیران جمالش گردید و خواهان وصالش لهذا عجوزهٔ پرفنی را
که ابلیس ملعون را بجرم ناتجربه کاری صد گوشمال دادی و بارها
بار زور و نیرنگ بر پشت و گردن عمر عیار نهادی بعد انعام زرکثیر

۱۵۰

بمانی الضمیر آگاهی بخشید آن پلید بوعده و وعید آتی بر آتش
اضطرابش ریخته درصدد کار خود گشت و بحیله دریوزه گری الی
آمدن آغاز نمود و ابواب مکر و تزویر باز روزانه از ضعیف نالیها
سینه ام را بخراشید و از افلاس و قلاشی سخنها می تراشید
بر ناشش او رحمم آمد خواستم که چیزش بدهم نگرفت و گفت که اگر صرف
یکروزه بدستم رسید چه فائده که باز همین آتش در کاسه خواهد بود
از دو امر کاری کن یا از جیره خانهٔ خود صحنکی معین یا برای حضوری
مجازم کن تا شام و پگاه چاشته خور آلا و الطاف تو گردیده باشم
بفرط مراحم بر آتش مقرر و برای آمدن روزانه مجازش ساختم و این
ندانستم که همین کاسه صدا خواهد داد و طشت رسوائی از بام خواهد افتاد
غافل از شعبدهٔ روزگار روزی برای غسل به گرمابه رفتم زنگه فرصت را
غنیمت شمرده حقیقت حال بشاهدم اعلام نمود و حسن آنجوان چندان
ستود که دلدارم نادیده فریفتهٔ او شده و لاله عذارم شیفتهٔ او بیکبه

١٥١

هرجائیم آماده رسوائیم گشت + و دلاله را برای آوردن آنجوان در باغی که

بقرب شهر مشجر کرده بودم و عجوزه ازان بلد بود به تعیین روزی

اشارتی فرمود + آن ناماک پرفن نوید وصالش بجوان داده

او را همان روز بسمت باغ گسیل + و آمده دلبرم را از اشارهٔ چشم و

ابرو آگاه نمود + اینجا نو بهارم بسیر باغی کام فرسوده از تفرج گلشن گل گل

خندان شد + و چون پاسی از شب گذشت به بهانهٔ حاجتی از بزم

برخاسته بسوی رقیب روان + تا دیر انتظارش میکشیدم +

و بسوی در مسیدیدم + بعد ساعتی نفس گسسته در رسید + و به آغوشم

نشست + وقتیکه نظارهٔ رویش کردم + چه می بینم که سنبلش

پریشان ست + و نرگسش حیران + گلش نفش رسیده خار دندانی ست +

و لبش گزیده از قسم سیه زبانی + قطرات عرق بر جبین آن شیرین

شمائل بود + با هجوم افکار در دل اندیشها بکار برده مصلحتاً خاموش ماندم

و چنان گشتم که دانی بوقوع هیچ واقعهٔ خفقانی در دلم عبور نکرده +

وخلجانی در خاطرم ظهور + آن بلای نام و ننگ چون مرا بنجیر ندید +
باز بهمان حیله بمنزل مقصود روان شد + من نیز بعد لمحهٔ سوکی از جا درآمده
و دنبالش گرفته بجای تاریک رسیدم + که صدای شمشیر و خنجر
بگوشم رسید + دانستم که زمانه از من بیاشفت + و بومی به طاوسم جست +
غزالم با گرازی مربوط گشت + و شرنگ ماری بچشمهٔ حیوان مخلوط +
تیغی برزده بر سر آنها ریختم + و با هر دو آویختم + پس معلوم شد بتلاش درآمده
تنهٔ مینم بینداخت + و زنگی از اشاره اش هر دو دستم را بریسمانی
محکم بسته باتفاق هم بدرختم آویختند + و خدا داند که خود را کجا کشیدند +
همه شب تنها بگریه و زاری گذرانیدم + بامدادان چون همراهانم ندیدند +
بتلاشم کوشیدند + و بعد تجسس مرا دریافته از قید رهانیدند +
و به تفحص حالم پرداختند + از شرم هیچ نگفتم + و بهانهٔ یغمای طراران کرده
از بیوفای خود پرسیدم + گفتند که ما را از و اطلاعی نیست + حقیقت
چنان مستغرق بودیم که از خویش و بیگانه خبری نداریم + لیکن شنفته

١٥٣
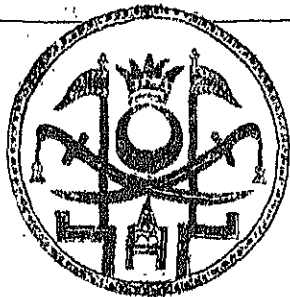
سیدانیم که در باغ نیست گفتم شاید بخانه رفته باشد همکنان را رخصت

ساخته داخل اوتاق شدم سوای دو سه کنیز کسی را نیافتم

مجبوراً استخوان کنیزانش را از شلتاق خود خمیر کردم یکی از آنها

که بران ماجرا وقوفی داشت بر چگونگیش آگاهم ساخت بعد

اصغای اینحال زمانه در نظرم تاریک شد بیخود بخانهٔ آن جوان

که مردی بعیش بود شتافتم اقاربش پریشانم دیده مضطر گشتند

و پرسش حالم نمودند به تندی پرسیدم که فلانی کجاست همه ها

بایمان مغلظه بیان کردند که او از شب دوشین غائب ست

ای قسمهای قوی ۱۲

ازو خبری نداریم چون بوی صدق از کلام شان میچکید از سر همکنان

درگذشته چاره جز این ندیدم که خود را بر تو عرض نمایم تا خضر صفت

ازو بجورم انجاتم بخشی و از چشمه سار تدابیر جرعهٔ آب حیاتم بخدا که

به لعل و عسی از شر تو وا نخواهم شد و از اقدام تو جدا و چرا چنین شنیده

نباشد که خانه ام بیچراغ ست و بامم جفت کلاغ لاله رخم داعی

وکلدیم باغی + پریزادم هم آغوش اهرمنی ست + و دوستم در پهلوی

دشمنی + نونیازم بدام بوالهوسی گرفتار گشته + و سروم قمری دا

سندوی حنائی که در عشقش زنار نامسلمانی بسته بودم + حیف که

دیگری از بوسه اش در طرب باشد + و من در فراقش انگشت حیرت بدندان

بر لب + هم تو انصاف بکن که اگر خسی در پای گل افتد سوختنی ست

و اگر جغل از پروانگی دم زند شمع صفت کردن زدنی + چون انجمن حیرت اثر

فرع صباحم گردید + هوش از کله ام پرید + دمی خاموشیده گفتم که فهمیدن

این خیلکی کاریست + و سراغ گم شده ات بس دشوار + اگر از نهانشانی

میدادی زنگه را سوگشان می آوردم + بتو می سپردم + و نسبت آن

هر دو که را گره میزدم + چون در کشادن عقده ات ناخن تدبیرم

گیر کرده + اگر مانند چنار هزار دست داشته باشم یکی از آن تا گریبان

مقصود رسیدنی نیست + پس از سر این اراده برخاسته سخن

ادمیانه بگو + و درین راه پیچاپیچ مپو که نشئه خیال محال را خمار پریشانیها

١٥٥

پیشاپیش ست و سر گرانیها از حد بیش کمان این نحو مسدعا
گوش تا گوش کشیدن آسان نیست و گوهر غلطان از ته عمان برآوردن
بازیچهٔ طفلان بدانکه مراد را انجاح کارت مشاهقی نیست لیکن
مجبورم که مایهٔ عمرت بتاراج بردند و تو بیخبر ماندی و چون واقعه
دگرگون شد بخود نزد ما آمده که چاره درد خود جویی اگرچه این معما
حل شدنی نیست اما بپاس خاطرت خواهم کوشید اکنون دواعی
برسان و تعجیل مکن و لمحه بیارام این گفته نزد خودش نشاندم
و بصد الحاح چیزیش خورانیدم چون تمام شب بیخوابی کشیده بود
بعد تناول حاضری خوابش در ربود هرچند خواستم که نشانی
از آن نابکاران معلوم شود لیکن بهیچ تدبیرم به هدف مقصود نرسید
بعد چندی ساده لوح خود را ازین واقعه آگاهیدم و از تفضیح ایشان
بازش داشتم بیچاره از تصادم این مصیبت آزرده شد و بیچاره
رنجوری گرفتار تا سه ماه بعلاجش مشغولی نمودم باری بفضل او تعالی

156

صحت

صحت یافت و چاق شد، و صدمات فراق نیز رفته رفته
کم گشت، فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ، حبی
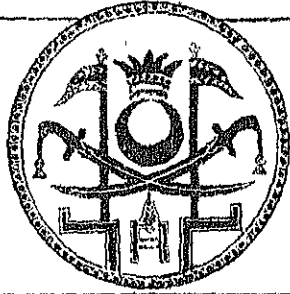
زن چه باشد ناقصی از عقل و دین ‌‌ ‌‌ ‌‌ هیچ ناقص نیست در عالم چنین
بر سر خوان عطای ذوالمنن ‌‌ ‌‌ ‌‌ نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
گر دهی صد سال زن را سیم و زر ‌‌ ‌‌ ‌‌ پای تا سر گیری او را در گهر
جامه از دیبای ششتر دور پیش ‌‌ ‌‌ ‌‌ خانه از زرین لگن افروزیش
هم بوقت چاشت هم هنگام شام ‌‌ ‌‌ ‌‌ خوانش آرائی به گوناگون طعام
چون شود تشنه بجام گوهری ‌‌ ‌‌ ‌‌ آبش از سرچشمه خضر آوری
میوه چون خواهد تو همچون شهان ‌‌ ‌‌ ‌‌ نار یزد آری و سیب اصفهان
چون فتد از داوری تاب و پیچ ‌‌ ‌‌ ‌‌ جمله اینها پیش او هیچست هیچ
گرچه باشد چهره اش لوح صفا ‌‌ ‌‌ ‌‌ خالی ست آن لوح از حرف وفا

در جهان از زن وفاداری کی دید
غیر مکاری و غداری کی دید

۱۵۷
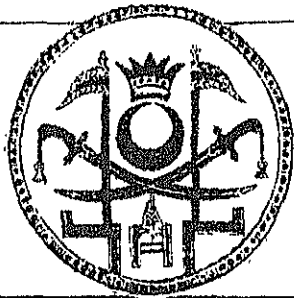
خاتمة الطبع سپاس بےقیاس شیرازه بند دفتر کائنات را که این
نشآت سراپا افادات جامع انواع لطایف و اقسام نکات چکیدهٔ
کلک رزق بخش صدر کیخسروی مسمی به شگوفهٔ خسروی نتیجهٔ افکار
عطاشعار حضرت قدر قدرت بیت الغزل دیوان آفرینش دیباچهٔ
صحائف دانش و بینش ظل رحمت یزدانی پرتو فیض ربانی
امین ودایع خالق انس و جان آیهٔ مرحمت حضرت رحمان حامی [illegible] ثقلین
مطیع اوامر شهنشاه خافقین جناب نواب محمد کلب علیخان صاحب بهادر
والی دار الریاست مصطفی آباد عرف رامپور زاد الله ملکهم و اقبالهم الی یوم النشور
مشتمل بر مکاتیب دلپسند و عبارات بلند بقلم جواهر رقم شیخ الهی بخش
خوشنویس سرکاری زینت افزای صفحهٔ قرطاس گردیده و
بتصحیح و تحشیهٔ بندهٔ خاص بارگاه منشی امیر احمد متخلص به اسیر باهتمام
خادم بارگاه شاه بدر و حنین محمد حسین بدار الریاست موصوف
در مطبع رئیس المطابع آغاز محرم الحرام سال یکهزار و دو صد و نود [illegible] هجری
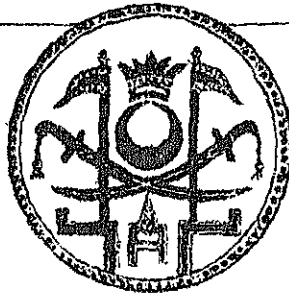
بقالب

بقالب طبع درآمد و بسان نیر اعظم از افق خفا برآمده به پرتو فیض عالمی را نور و افسر و مشتاقان را افادات تشکر بخشید بار خدایا این شاهد رعنا مردمک دیدهٔ ارباب نظر و فروغ چشم اصحاب بصر باد

بمحمد و آله الامجاد و اصحابه الاوتاد

قطعات تاریخ طبع نشر نثره نثار

قطعۂ تاریخ نتیجۂ طبع آسمان پیمائی شاعر عدیم النظیر جناب منشی مظفر علی صاحب اسیر

کلام جانفزا تصنیف نواب — بتائید خدا مطبوع گشته

اسیر آمد بلب تاریخ طبعش — کلام شاه ما مطبوع گشته

۱۲۹۰

قطعۂ تاریخ ریختۂ کلک گهر سلک سخنگوی با توقیر منشی امیر احمد صاحب امیر

عجب کلام گهر تاب حضرت نواب — همه دامن نیسان خوش آب چکید

زهی نکات معنی زهی لطافت لفظ — که شهره اش ز حضیض زمین بعرش رسید

اگر غلط نکنم حسد ظهوری و طغرا — بفخر حلقهٔ شاگردیش بگوش کشید

چنین مصنف پرمایه چنین تصنیف — ز ابتدای زمانه ندید و کس نشنید
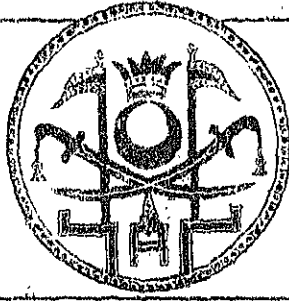
چو طبع گشت چنین سال او نوشت امیر | کلام کامل اہل سخن بہ طبع رسید

قطعۂ تاریخ چکیدۂ خامۂ شاعر نازک خیال میر ضامن علی صاحب جلال

خسرو ملک سخن ہست جلال | کلک والا رقمش خسرو ما

حبذا نسبہ مجموعہ نشد | گشت مطبوع بہ لوح و طلا

سال تاریخ شروع طبعش | شدہ گلدستۂ نشتر ہا

۱۲۸۹

سُبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون ط

وسلامٌ علی المرسلین ط والحمدُ لله

ربّ العالمین ط

ط

قطعۂ تاریخی نتیجۂ طبع منصرم چھاپہ خانہ

کلام الملک ملک الکلام طبع شد تمام

سنہ ۱۲۹۰ھ